

دموکراسی غیر واقعی، صلح غیر واقعی، تنظیم مجدد سیاست در اسرائیل

لو گرین برگ*

ترجمه: لیلیا چمن خواه زرنندی**

مقدمه

اگر در اسرائیل از مردم پرسیم «آیا اسرائیل یک کشور دموکراتیک است؟» احتمالاً یک پاسخ متفق‌الرأی دریافت خواهیم کرد: «بله» این نه تنها تصور عمومی در اسرائیل بلکه دیدگاهی کاملاً پذیرفته شده از اسرائیل در جوامع عرب و همچنین در محیط بین‌الملل نیز هست. اما هنگامی که ما پرسش «اسرائیل در کجا قرار دارد؟» به این معنا که مرزهای اسرائیل کجاست را مطرح می‌کنیم، قطعاً یک پاسخ نخواهیم شنید، بلکه بیشتر با تنوع مرزهای غیر واقعی این کشور - نه تنها در افکار عمومی جهان و دنیای عرب بلکه به ویژه در میان خود اسرائیلی‌ها - مواجه خواهیم شد. همین امر اساس واقعی تناقضی است که الهام بخش این مقاله بوده است: همزمان با فرض وجود اسرائیل به عنوان یک دولت دموکراتیک، مرزهای این کشور - چه در داخل اسرائیل و چه در عرصه بین‌الملل - مورد مجادله بوده، به هیچ وجه قابل شناسایی نیست. تناقض اینجاست که مفهوم دموکراسی، به دولتی با مرزهای کاملاً تثبیت شده و مورد شناسایی قرار گرفته، اشاره می‌کند. نقطه آغازین

* Lev Grinberg, "Imagined Democracy, Imagined Peace; Reaffirming Israeli Politics," <http://www.bgu.ac.il/humphrey/seminar/article%20Lev.htm>.

مترجم از همکاری صمیمانه جناب آقای دکتر علی بیگدلی و سیدرضا میر طاهر سپاسگذاری می‌کند.

** دانشجوی دکترای علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس

مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، سال چهارم، شماره ۲، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۷۶ - ۱۳۷.

دموکراسی، فرض وجود مرزهای تعیین شده است. مرزهای بین‌المللی شناسایی شده و غیر قابل تغییر، پیش شرط دموکراسی محسوب می‌شود.^۱ دلیل این امر نیز ساده است: به منظور شکل‌گیری مرزهای یک کشور، رویه‌های دموکراتیک نامناسب است، چرا که حدود دولت‌ها را جنگ، تصمیمات بین‌المللی یا استعماری مشخص می‌کند و انتخابات و مشروعیت اراده اکثریت در آن نقشی ندارد. در غیاب مرزهای شناسایی شده بین‌المللی، تعیین دقیق مردم دارای حق حاکمیت - که واجد حقوق سیاسی و شهروندی برای مشارکت در تصمیم‌گیریها باشند - عملاً ناممکن است. به عبارت دیگر دولت و قلمرو سرزمینی آن مسئله‌ای مربوط به خشونت است، نه اراده عام و برابر خواهانه انسان‌های واجد حق حاکمیت. این تمایز، میان دولت سرزمینی واقعی و ساخت تاریخی مردم دارای حق حاکمیت، در کانون علاقه‌تئوریک ما قرار دارد. شناخت بنیادینی که استدلال نظری مفروض ما را در این مقاله اثبات می‌کند این است که: نظریه‌های دموکراسی، وجود دولت - ملت را به جای تنظیم و تدوین آن به منزله امری معماگونه و دارای تناقض بالقوه، مسلم فرض می‌کنند.^۲ در اینجا دموکراسی نه به عنوان مجموعه‌ای از رویه‌ها یا یک موجودیت واقعی، بلکه در مقام پروسه‌ای پویا که با ایده متناقض دولت - ملت‌ها و حق حاکمیت ملی بر قلمرو یک دولت در ارتباط است، به کار می‌رود. حاکمیت ملی، موجب برانگیخته شدن یک پرسش می‌گردد: ما ملت که هستیم؟ جوامع ملی بر خلاف دولت‌ها، سازه‌های غیر واقعی هستند. دولت‌ها نیاز به تعریف واقعی از مرزهایشان دارند. تعریفی که تعیین‌کننده یک تعریف سرزمینی از مردم دارای حاکمیت باشد.

این مقاله، بخشی از یک طرح تحقیقاتی با هدف تنظیم مجدد مفاهیم مربوط به روابط اسرائیل و فلسطین و سیاست‌های اسرائیل است که هدفش، فهم و درک این موضوع است که شکل‌گیری مجدد سیاست در اسرائیل بعد از صلح، امری غیر واقعی بوده است. فرآیند تحقق صلح و روند دموکراتیک شدن موانع و دشمنان مشابه دارند. نکته‌ای که باید در اینجا تبیین شود، هم‌بن بست فرآیند صلح^۳ و هم، سیاست داخلی اسرائیل است که هر دو کاملاً به هم مربوطند.

الف. دموکراسی: فرآیندی میان دولتهای واقعی و ملت‌های غیر واقعی

بر پایه مطالب گفته شده، دموکراسی، فرآیند واسطی است میان شکل واقعی دولتها و شکل غیرواقعی مردم در درون مرزهای سرزمینی. به عنوان یک فرآیند پویا دموکراسی هم واقعی است و هم غیر واقعی؛ یا صحیحتر بگوییم دموکراسی، فرآیند تغییرناپذیر تحقق جوامع غیر واقعی است.^۴ دموکراسی تا حدودی مبارزه ای است بر سر تعریف یک ملت از عبارت «ما که هستیم؟» و «چه کسی؟» در بر گیرنده «چه کسی نیست؟» نیز می شود. هدف این مبارزه گشایش فضای سیاسی بر روی گروه‌های هویتی جدید از طریق ابزارهایی مانند سازمان بوده، مدعی است که حقوق فردی و جمعی را برای گروه مورد نظر - که خواسته اش مورد شناسایی واقع شدن به عنوان بخشی از مردم است - به ارمغان می آورد. معروفترین مبارزها در فرآیند دموکراتیک شدن، آنهایی هستند که معتقدند زنان و طبقه کارگر را نیز باید به عنوان بخشی از مردم دارای حاکمیت به حساب آورد؛^۵ این، پدیده ای است که در حاشیه و مغفول مانده است، اما مبارزه بر سر انواع دیگر شکافها مانند بومیان، اقلیتهای حاشیه ای، دینی، قومی، فرهنگی یا نژادی مورد غفلت بیشتر قرار می گیرد.^۶ این غفلت، ریشه در آن دیدگاه مدرن نسبت به دموکراسی دارد که دولت - ملت‌ها را پدیده‌های از پیش موجود و جزء مراحل ضروری فرآیند نوسازی می داند و همزمان، دین، سنت، فرهنگ و دیگر انواع پیوستگیهای اجتماعی را معمولاً به عنوان عناصری که مناسبت ارتباط کمتری با پدیده مدرن دموکراسی و شکل‌گیری دولت - ملت دارند، محسوب می کند.^۷ چنین تفسیری، آشکارا مبنایی اروپا محور و دیدگاهی استعمارگرانه از تحولات جهان داشته، سازمانهای سرزمینی در جهان را تنها به عنوان «دولت» می شناسد. در اغلب این موارد «ملت» توسط مرزهایی که از خارج به دولت تحمیل می شود تعیین شده، قواعد دموکراتیک، غیر قابل اصلاح بوده، دولتها تحت سلطه یک قدرت استعماری بیگانه، نخبگان محلی و یا هر دوی آنها به سر می برند. حلقه ارتباط میان دموکراسی و صلح اینجاست؛ هر دو مبتنی بر فرض وجود سازمانهای بین المللی جهانی در دولتهای سرزمینی که دولت - ملت نامیده می شوند، هستند. تفاوت در اینجاست که صلح میان دولت - ملت‌ها اساساً به عنوان شناسایی متقابل مرزهای بین طرفین تعریف می شود که

دموکراسی، آن را پیش فرض گرفته، مسلم می‌داند. این دید مدرن استعمارگرانه و اروپا محور از دموکراسی و صلح، آشکارا به نظریه صلح پایدار میان دموکراسیها منجر می‌شود.^۸ مورد اسرائیل، یکی از برجسته ترین موارد این برداشت اروپا محور و وضعیت استعماری دولت و مفهوم ملیت مفروض آن است.^۹ شکل گیری این سازه (اسرائیل) از طریق حفظ و نگهداری غیرواقعی مرزهای پیش از سال ۱۹۶۷ و عمدتاً به وسیله ابزارهای یک سیستم قانونی مجزا و گفتمان مناطق، ممکن شد.^{۱۰} این فرآیند با محو و حذف واقعی مرزها از طریق گسترش شهرک سازی، همزمان بود. چنین تعریف مبهمی از مرزها برای ابقای شرایط ناممکن سیاسی، ضروری است: محرومیت نمادین اعراب فلسطینی از حاکمیت ملی یهودیان و در عوض، حضور عملی آنها در مرزهای سرزمینی واقعی دولت اسرائیل و اقتصاد آزاد.^{۱۱} چنین موقعیت ناممکنی از یک دولت تک ملیتی یهود و غیر دموکراتیک که خود را دموکراتیک قلمداد می‌کند، واکنشی فریبنده به شکست کوششهای صهیونیسم در خلق یک دولت منحصرأ یهود بود. این شکست، دو مرحله داشت: ناکامی در انجام و یک پاکسازی کامل نژادی در جنگ سال ۱۹۴۸؛ زمانی که حدود ۱۶۰ هزار نفر میان خطوط آتش بس باقی ماندند^{۱۲} و سپس به هنگام گسترش مرزهای دولت در سال ۱۹۶۷ که عملاً یک میلیون فلسطینی ساکن نوار غزه و کرانه باختری را تحت استیلای دولت اسرائیل قرار داد.^{۱۳} زمینه های متفاوت تاریخی، جایگاه سیاسی و مدنی متمایزی را برای دو جمعیت عرب جدا از هم (یهود و فلسطینی) تعیین کرده است. گروه نخست شایسته حقوق شهروندی بوده، از دیگران به واسطه یک دولت یهودی متمایز شده است، در حالی که گروه دوم، از حقوق سیاسی و مدنی بی بهره است و در مناطق اشغالی سکونت دارد. قوانین نظامی بر هر دو گروه جمعیتی حاکم بود: شهروندان از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۶۶ و غیر شهروندان از سال ۱۹۶۷. دموکراسی در اسرائیل، نه تنها غیر واقعی است، بلکه نکته تعیین کننده این است که نمی‌تواند به واسطه عوامل نهادی و ساختاری، شکل گیرد. همه دموکراسیها در تعریف، غیر واقعی اند، اما به منظور تحقق آنها مردم غیر واقعی دارای حق حاکمیت باید در این فرآیند پویا وارد شوند. این در حقیقت مسئله ای است که به قدرت در حال دگرگونی - که منشأ آن تحولات داخلی یا

خارجی است - مربوط می‌شود. نخبگان حاکم، اصول عام دموکراسی را تنها هنگامی می‌پذیرند که از ادامه حکمرانی خود از طریق ابزارهای آمرانه ناتوان باشند. وقتی که موانع نهادی و ساختاری مانع از تحقق روند دموکراسی می‌شوند، دموکراسی، یا غیر واقعی، یا دروغ و با ابزاری برای سلطه است که از سوی نخبگان حاکم به منظور ممانعت از دستیابی گروههای فراموش شده به قدرت، طراحی و ساخته شده است.^{۱۴}

ب. رویه‌ها، موجودیت و فرآیندهای متناقض

ماهیت گروههای فراموش شده و سرکوب شده از یک دولت به دولت دیگر متفاوت است. یک دولت دموکراتیک، تحقق بخش حقوق فردی و جمعی است، ادعاهای مشروع دارد و رویه‌های نهادینه است.^{۱۵} این امر، دلیلی بر این مدعاست که تقریباً همه پژوهشها درباره دموکراسی و فرآیند دموکراتیک شدن به وجوه و ابعاد نهادی رویه‌ای رژیمهای دموکراتیک اختصاص دارد.^{۱۶} این رویه‌ها، شرایطی برای تحقق دموکراسی غیر واقعی هستند. مشکل اینجاست که تضاد میان مردم غیرواقعی و دولت واقعی، معمولاً در تعاریف رویه‌ای از دموکراسی وجود دارد. این تناقض، زمانی است که اجتماع ملی یک امر از پیش موجود و نه یک سازه اجتماعی یا موضوع مبارزه سیاسی باشد. اگر ما دولت‌ها را مرکب از جوامع مذهبی، قومی یا فرهنگی فرض کنیم، آنگاه اصل انتخابات و رأی اکثریت و حق شهروندی برابر و حمایت از حقوق اکثریت، متناقض به نظر می‌رسد.^{۱۷} مبارزات کلاسیک در زمینه دموکراتیک شدن که توسط اندیشمندان، مورد بحث قرار گرفته است، شامل مبارزات زنان و طبقات پایین می‌شود. به این دلیل که علی‌رغم ضعف ساختاری، این گروهها، گروههای اکثریت متعددی هستند و در ملت غیرواقعی حضور دارند. مایکل من نشان می‌دهد که دموکراسی برای کسانی که با جامعه ملی برتر مستثنی می‌شوند، تضمینی به حساب نمی‌آید، بلکه برعکس، ممکن است حتی در مقایسه با یک رژیم توتالیتر، بدترین پیامدها را هم داشته باشد. شهروندی ابزار عمده و اساسی برای مبارزه است، چراکه فراهم آورنده یک تعریف لیبرال از ملت است. «ما ملت» که بر اصل جهانشمول شهروندی قرار دارد، یک اصل برابر و جامع سیاسی و نه

خاص و فرهنگی است. شهروندی در حقیقت، یک ابزار تعیین کننده برای تحقق دموکراسی غیرواقعی است. به هر حال، دموکراسی ابزاری با امکانات محدود است، زیرا میان تعریف جهانشمول و لیبرال از حقوق شهروندی و تعریف جامعه گرایانه، ملی گرا و صلح گرا از ملت، تمایز ایجاد می کند.^{۱۸}

آزادی تشکیل سازمان و انجمن، احزاب سیاسی و جامعه مدنی در حقیقت، هم ابزاری برای ترسیم جایگاه فردی - که شهروندی جهانشمول آن را تضمین کرده است - و هم وسیله ای به منظور بیان هویت جمعی است. در اینجا باید منظور خود را از مفهوم دموکراسی غیرواقعی روشن سازیم. این مفهوم، مبتنی بر جوامع غیرواقعی اندرسون است. اما در گذار از دولت به ملت با آن تفاوت‌هایی دارد: دموکراسی در سطح دولت باید واقعی باشد. در حالی که جوامع ملی، قومی، جنسیتی، نژادی و سیاسی، معمولاً غیرواقعی اند. دموکراسی، تسهیل کننده ارتباط، میان ویژگی غیرواقعی جوامع جمعی و ویژگی واقعی دولتهاست؛ دقیقاً به این دلیل که دموکراسی، فرآیند تعیین بخشی است. سازمان مجزای جامعه مدنی از دولت به وسیله اصولی مانند اصل حق بیان آزادانه و تشکیل سازمان تحقق می یابد و احزاب به عنوان حایل میان جامعه مدنی و دولت، ابزار عمده و محوری برای انتقال هویت‌های جمعی غیرواقعی به سیاست‌های واقعی محسوب می شوند.^{۱۹} به هر حال، دقیقاً به علت همین فرآیند پویای پیوسته در حال دگرگونی است که دموکراسی از سوی برخی از نخبگان حاکم، دروغ یا توهم، جازده می شود. رویه های رسمی ممکن است موجود باشند، اما از شکل گیری این فرآیند پویا ممانعت به عمل می آید.^{۲۰} در این معنی دموکراسی از جوامع ملی مورد نظر بندیکت اندرسون متمایز است و معمولاً، اما نه کاملاً، غیرواقعی تلقی می شود.^{۲۱} به منظور باز کردن فضای سیاسی بر روی تحولات و جوامع جدید، لازم است که مردم را دارای حق حاکمیت بدانیم. «ما ملت» باید فراهم آورنده حق شهروندی برابر برای همه و موجد همه لوازم و ملزومات رویه ای باشد، اما این، کافی نیست. اکنون این پرسش مطرح می شود که آیا به راستی هر فرد یا گروهی می تواند در عمل، چنین تصویری را به واقعیت بدل کند، حقوق خود را بشناسد و برای آن دست به مبارزه زند؟ در این معنا دموکراسی غیرواقعی، خود نظریه ای اقتصادی - انتقادی نیز هست؛ چرا که

این مفهوم، دموکراسی را به عنوان مجموعه ای رسمی از نهادها، روابط، حقوق و گزینه های سازمانی و مشارکت گروههای مسلط تعریف نمی کند. ما نیازمند نظریه انتقادی از دموکراسی هستیم، دقیقاً به این دلیل که دموکراسی هرگز به طور کامل به دست نمی آید و معمولاً محدود و جزئی است. این مفهوم به ما کمک می کند تا نه تنها رژیمهایی را که در محیط پیرامون - جایی که دولت ملتها از خارج تحمیل شده اند مورد انتقاد قرار دهیم - بلکه دموکراسیهای کاملاً تثبیت شده را که در دولت - ملتهای اروپایی و آمریکای شمالی هستند نیز به نقد بکشیم. فرآیندهای سیاسی تغییر به تخیل نیاز دارند، اما تحقق آنها به قدرت سیاسی، سازمان و رهبری نیز محتاج است. فرآیندهای دموکراتیک شدن و صلح به هم شبیهند، نه تنها به دلیل اینکه هر دو بخشی از سازمان دولت ملت موجود در جهان هستند، بلکه همچنین بدین دلیل که آنها فرآیندهای سیاسی متغیری اند که از طریق ابزارهایی مانند مبارزات قدرت، بسیج، رده بندی نخبگان و توافقات جهانی نیازمند تصور و تحقق آن تصور نیز می باشند. در اینجا استدلال خواهیم کرد که به واسطه شکل عجیب و غریب دموکراسی غیرواقعی در اسرائیل که در مستثنی کردن اعراب فلسطینی و در وارد کردن آنها به طور همزمان موفق بوده است، فرآیندهای صلح و دموکراتیک شدن، ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند. نیاز به گشایش فضای سیاسی برای فلسطینی ها و گفت و گو با آنان در کانون فرآیند سیاسی تحقق صلح و دموکراسی بود. به منظور ترکیب خاص فرآیند صلح که مختصراً در این مقاله مورد تحلیل قرار خواهد گرفت، صلح، روندی کاملاً معکوس پیدا کرده، سیاست در اسرائیل به بن بست انجامیده است. صلح، همانند دموکراسی، غیرواقعی به نظر می رسد، زیرا هر چیزی که در خارج از مرزهای غیرواقعی اسرائیل اتفاق می افتد، مورد غفلت قرار می گیرد. این امر، دلیلی بر این مدعاست که دولت فلسطینی ساخته و پرداخته دست کسانی است که بیان کننده و نماینده افکار عمومی در اسرائیل^{۲۲} و نه در سرزمین واقعی فلسطین هستند. مهمترین تاثیر این فرآیند تغییر شکل دوباره سیاست داخلی اسرائیل و مورد غفلت قرار گرفتن روابط واقعی بهبود یافته با فلسطینی ها بوده است.

ج. ایجاد سیاست اسطوره ای

پس از گسترش سیطره نظامی اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷، مشکلات مربوط به آرایش نیروها و دستور کارهای جدید سیاسی به سرعت تغییر یافت. احزاب طبقاتی پیشین از میان دو مجموعه - که تناقضات داخلی خود را داشتند - ظهور کردند، این دو، نماینده دو برداشت رقیب، از خود انگاره ملت اسرائیل بودند. مجموعه کارگر در دولت^{۲۳} به یک ملی گرایی نسبتاً میانه رو شباهت داشت؛ اشغال سرزمینها، توجیه امنیتی یافته بود و سرزمینهای جدید، نواحی تحت اداره خوانده می شد و گسترش شهرک نشینان و نابودی مرزها به وسیله جنبش جمعی شهرک نشینان منسوب به حزب کارگر در مناطق امن انجام گرفته بود. این مناطق، شامل سرزمینهای پرجمعیت مجاور فلسطینی ها (و نه در میان آنان) و حومه بیت المقدس یکپارچه و منضم شده بود. مجموعه ملی لیکود^{۲۴} آشکارا تهاجمی تر و خواهان انضمام کرانه باختری و نوار غزه به اسرائیل به عنوان بخشی از سرزمین موعود بود. جریان مذاکرات بر سر عقب نشینی از سرزمینهای اشغالی را رد کرده، با نادیده گرفتن حضور فلسطینی ها در این سرزمینها از یک جنبش توده ای در طرفداری از شهرک سازی حمایت می کرد. هر دو توده، دارای اسطوره هایی بودند که مبین مفهومی مرتبط با گذشته از دوره دولت ملت سازی و آزادی از استعمار بریتانیا بود^{۲۵} و با گسترش فعلی مرزها و آینده برنامه ریزی شده ارتباط داشت. اسطوره چپ، امنیت بود و اسطوره راست، سرزمین موعود. هر دوی آنها روایت‌های ملی، ارزشها و قهرمانان خود را داشتند: ارتش، کارمندان دولتی و سربازان در مرکز اسطوره چپ بودند و شهرک نشینان ساکن سرزمینهای داخلی فلسطین در قلب اسطوره راست. از جمله تمایزات چشمگیر میان این دو، این بود که بیشتر اسرائیلی ها با استخدام در ارتش، اسطوره امنیت را می پذیرفتند، مادامی که اسطوره، دولت، یعنی ارتض بود به دلیل وجود اقلیت کوچک شهرک نشینان، خاص گرا بود. زمینه کلی هر دو - که شکل دهنده اساس اجماع ملی یهود است - مستثنی دانستن اعراب فلسطینی و مشروعیت بخشی به مرزهای گسترش یافته اسرائیل است. این پیش زمینه مشترک، شکل دهنده دموکراسی غیرواقعی در اسرائیل تلقی می شود. بدین ترتیب، تحقق دموکراسی، ناممکن به نظر می رسد، چرا که مبتنی بر مستثنی کردن اعراب فلسطینی بوده، بر رقابت یهودی میان راست و چپ اسطوره ای استوار می باشد.

علی رغم تمایزات نمادین میان آنها، سیاستهایشان - زمانی که به قدرت می رسیدند - بسیار به هم شبیه بود. هر دو حامی تمایز قانونی میان سرزمینهای اشغالی و مرزهای اسرائیل پیش از جنگ سال ۱۹۶۷ و مخالف سیاست انضمام بودند. هر دو شهرک سازی را گسترش دادند و علی رغم تفاوتشان در ارتباط با میزان و محل هزینه سرمایه گذاری شده، هر گونه مذاکره با ساف را رد کرده، حزب کمونیست را از حوزه سیاسی قانونی اخراج کردند.^{۲۶}

اما هر دو حزب با برداشتهای خود - زمانی که در قدرت بودند - تناقض داشتند. علی رغم ظاهر میانه رو، دولت کارگر از دستیابی به یک توافق صلح آمیز که مبتنی بر عقب نشینی از سرزمینهای اشغالی باشد سر باز زد.^{۲۷} دولت لیکود، بلافاصله پس از رسیدن به قدرت، گفت و گو با دولت مصر را - علی رغم اینکه در مبارزه انتخاباتی با عقب نشینی از کانال سوئز توسط حزب کارگر مخالفت کرده بود - بر اساس اصل زمین در مقابل صلح آغاز کرد. شباهت دیگر آن دو این بود که هر دو حزب، نمایندگان خود را نه تنها بر اساس اهداف، منافع و سیاستها، بلکه بر پایه نمادها، تصاویر و اسطوره «ما که هستیم» بسیج کرده بودند.^{۲۸} برخلاف ظاهر ضد لیبرال و سوسیال دموکرات دو حزب، هیچ تفاوت واقعی در سیاستهای اجتماعی و اقتصادی آن دو - هنگامی که به قدرت رسیدند - به چشم نمی خورد.^{۲۹} دولت یهود و ارتش از منافع یهودیان و وزیر خزانه داری و دیگر نهادهای دولتی از منافع طبقات متوسط و بالا حمایت می کردند.^{۳۰} نهادهای دموکراتیک، احزاب، جامعه مدنی فعال و مستقل هیچ یک ابزار دستیابی به قدرت، محسوب نمی شدند، بلکه مشارکت آنها در دولت - ملت و ارتش، اساس قدرت و توان اجتماعی آنها را تشکیل می داد.^{۳۱} این دولت انحصارگرا که فضای سیاسی مشروع برای فلسطینی ها قایل نبود، همراه اسطوره های بنیادین چپ و راست، پایگاهی به وجود آورد که همه احزاب یهود از طریق آن به همکاری ایدئولوژیکی با یکدیگر پرداختند. اجماع ملی یهود بر رد و انکار سه مسئله تنظیم شده بود:

- به رسمیت نشناختن عقب نشینی از مرزهای چهارم ژوئن؛

- به رسمیت نشناختن ساف؛

- مخالفت با تأسیس یک دولت فلسطینی.

نابودی مرزهای اسرائیل و امتناع از اختصاص یک فضای سیاسی برای فلسطینی‌ها در کانون توجه اجماع ملی یهود بود. بعد از هفت سال سیاستهای هرج و مرج آمیز دولت جدید لیکود، (نرخ چهارصد درصد تورم سالانه و جنگ داخلی لبنان) هر دو حزب به منظور نجات دولت از بحرانها، یک دولت اتحاد ملی به وجود آوردند. ائتلاف اتحاد ملی در غیاب جامعه مدنی برجسته‌ای که از یک دولت - ملت مؤثر متفاوت بوده، از منافع و امتیازات یهودیان در مقابل اعراب حمایت می‌کرد، هم اهداف و هم سیاستهای عادی دولت را مشخص می‌کرد. چون و چرا نسبت به انتخابات، آشکار شد. اگر دو جریان نامبرده چنین به هم شباهت داشتند، آنگاه این پرسش مطرح می‌شد که آن دو چگونه قادر به بسیج انتخاباتی به منظور حفظ موقعیت برتر خود شدند. برای حل این معضل هر دو مجموعه به ایجاد و تشکیل قطب بندی دوگانه و ارایه تصاویری خصمانه از «ما» و «آنها» دست زدند، تصویر جمعی از دیگری به قیمت چشم‌پوشی از هویت جمعی، اسطوره‌ها، سمبلها و ارزشهای «ما» به دست می‌آمد. اسطوره‌های هر دو، بر سر مسایلی از قبیل مشارکت تاریخی شان در ملت سازی - به عنوان مبنایی برای این ادعا که چه کسی قادر به ادامه آن (ملت سازی) در آینده خواهد بود - در رقابت بودند. بحثهای سیاسی بین چپ و راست در اسرائیل به این دلیل که مبارزه‌ای نمادین بر سر یهودی بودن مناسب دولت بود، آشکارا اعراب را مستثنی می‌کرد. بنابراین، گفتمان چپ - راست بر اساس منافع و اهداف جدید کل فضای سیاسی را کاملاً اشغال کرده، آن را به هویتهای سیاسی و تقاضاهای آنان در میان یهودیان مرتبط ساخت. همه بر مبنای قطب بندی دوگانه چپ و راست که الهام بخش نفرت و حتی خشونت نسبت به دیگران بود، بسیج شده بودند. کارتل لیکود - کارگر، فضای سیاسی را میان دو حزبی که به گروههای هویتی جدید توجهی نداشتند تقسیم کرده بودند. این کارتل پیش از سال ۱۹۶۷ توانست جایگاه انحصاری ماپای (Mapai) را اشغال کند.^{۳۲} این هویتهای قطب بندی شده که از بقیه سلب مشروعیت می‌کردند، نماینده شهروندان و سازمانهای سیاسی بودند و به وسیله نهادها و اسطوره‌های مبین هویت جمعی، بسیج شده بودند.^{۳۳} اما با همه این اوصاف، سیاستهای دولت تقسیم شده اتحاد ملی به نظر نامناسب می‌رسید. چارچوب بندی سیاسی جدید هیچ فضایی در اختیار

نداشت. حتی گروه بندی‌هایی که تلاش می کردند بر پایه منطق سیاسی و نه اسطوره ها، خود را احزاب مرکزی جا بزنند فرض می کردند که چپ و راست، طیفی از دیدگاهها هستند که یا طرد شده اند و یا خواستار هویت بخشیدن به خود از طریق یکی از طرفهای این کارتل می باشند. توافق دولت ائتلافی که در سال ۱۹۸۴ به وسیله لیکود و کارگر امضا شد به تمام ویژگیهای ذیل شباهت داشت: این دولت شامل ۱۰۵ عضو کنیست بوده،^{۳۴} در حقیقت، پیامد توافقی میان چپ که توسط کارگر و راست که به وسیله لیکود نمایندگی می شد به شمار می آمد. هویت احزاب کوچک غیرمذهبی با گرایش چپ تعیین می شد. این گروهها توافق جداگانه ای با کارگر امضا کرده بودند. احزاب مذهبی به جریان راست گرایش داشتند و با حزب لیکود قرارداد امضا کرده بودند.^{۳۵} برجسته ترین نماد دولت کارتل دوریسه جدید این بود که وظایف نخست وزیر از طریق توافق میان احزاب تقسیم شده بود. برای فهم اینکه چگونه این هویت‌های دوگانه اسطوره ای در بسیج و اشغال کامل فضای سیاسی یهود موفق شدند، صرف درک راه گذشته آنها در ملت سازی و ساختارهای دولتی - که تمایز بخش آنان از اعراب بود - کفایت نمی کند، بلکه باید به این واقعیت نیز عطف توجه کنیم که طرفین، همه شکافهای داخلی جامعه یهود را مانند طبقه، قومیت و مذهب، پوشش داده بودند. زمینه فرعی اساطیر و نهادهای چپ برای طبقات متوسط و بالای سکولار اروپایی جذابیت داشت، اما راست برای طبقات پایین میزراحی. طبقات نامبرده در نهایت، بدل به حامیان سنتی چپ و راست شدند. تحقیقات در باب دیدگاههای سیاسی، نشان دهنده ارتباط آشکار میان طبقه، قومیت، ملیت و حتی حاشیه ای بودن و آموزش بر طبق آن تقسیم بندی دوگانه است.^{۳۶} این ارتباط تعیین کننده پیش زمینه سطوح بالای خشونت و مشکل بودن گشایش فضای باز سیاسی و هویت‌های سیاسی جدید بود که اکنون بر طبق همان تقسیم بندی دست به بسیج توده ها می زد. نکته تعیین کننده این است که این هویتها نه تنها به شکل گیری درست سیاست جایگزین خاصی منجر نشده، بلکه حتی مانع از شکل گیری بحث عمومی در باب سیاست گذاری برای مسایل مهمی مانند مشکلات مربوط به تصویر دو مجموعه مانند مذهب، قومیت و طبقه شد.

د. انتفاضه، برنامه های جدید و فرآیند دموکراتیک شدن

فلسطینی های ساکن کرانه باختری و نوار غزه، مهمترین گروههای هویتی بودند که از فضای سیاسی و قانونی چپ و راست یهودی کنار گذاشته شدند. آنها تحت اشغال نظامی بوده، حق شهروندی شان به همراه حقوق سیاسی و مدنی ایشان برای تشکیل سازمان، مورد انکار واقع شده بود. اخراج ساف از بیروت در سپتامبر سال ۱۹۸۲ به همراه تشکیل دولت اتحاد ملی در سال ۱۹۸۴ که به گسترش مداوم شهرکهای یهودی، مشروعیت می بخشید، موجب شکل گیری فضای یأس و ناامیدی در میان فلسطینی ها و فقدان هر گونه استراتژی ماندگار برای دفاع از سرزمینشان و ارتقا بخشیدن به اهداف گروهیشان شد.^{۳۷} همین امر، زمینه تاریخی بسیج توده ای فلسطینی هایی را تشکیل داد که حامی انتفاضه بوده، برای نخستین بار استراتژی کارآمدی را به منظور مقاومت در برابر دموکراسی غیرواقعی و فریبنده اسرائیل طراحی کرده بودند. انتفاضه در بسیج فلسطینی ها به شکلی که در نظر افکار عمومی، روشی قانونی برای مبارزه بر حسب ویژگیهایی مانند نافرمانی مدنی - مردمی تفسیر می شد، موفق عمل کرد. انتفاضه چهره اشغال نظامی اسرائیل را که ظاهری غیرواقعی و دموکراتیک داشت برملا نمود. به علاوه، افکار عمومی در اسرائیل کاملاً مشروع بودن شورش و ناآرامیهای مدنی فلسطینی ها را درک می کرد، زیرا این شورشها، تروریستی نبوده، بنابراین، اسطوره امنیت را که تقاضاهای فلسطینی ها را نامشروع و غیرقانونی جلوه می داد بی اثر می نمود. انتفاضه از چشم انداز ارایه شده در اینجا نخستین گام در فرآیند دموکراتیک شدن روابط اعراب - یهود بود که پیش شرطی برای تحقق روند صلح به شمار می آمد.

نخستین و مهمترین تأثیر انتفاضه را باید تعیین حدود مرزهای اسرائیل در تمایز آن با سرزمینهای اشغالی در کرانه باختری و نوار غزه و مرزهای آن کشور پیش از ژوئن سال ۱۹۶۷ به شمار آورد. این تعیین حدود به این معنا نبود که اقدامات اعتراض آمیز تنها در کرانه باختری و نوار غزه صورت می گرفت، بلکه واضح بود که شورش مردمی در آن مناطق، مرکزیت داشت و حملات خشونت بار تنها در مرزهای سال ۱۹۶۷ نفوذ کرده بود، در واکنش به این تحولات، حکومتهای اسرائیل^{۳۸} با مسدود ساختن مرزهای پیش از سال ۱۹۶۷ واکنش نشان دادند.

اکنون منطق امنیت، مخالف گسترش سرزمینی و مرزهای محو شده بود، این منطق به معنای ترسیم مجدد مرزها و بستن آنها بود. انتفاضه و واکنش اسرائیل نسبت به بستن مرزها به مباحثات ایدئولوژیکی در باب ماهیت مناطق اشغالی و شکل گیری یک اجماع نوین بدون نام، یعنی تنها مناطق، بدون ذکر هیچ صفتی منجر شد. حتی هدف سازمانهای مخصوص شهرک نشینان، پنهان کردن مباحث جاری اسطوره ای در باب معنا و مفهوم دینی ارض موعود، با استفاده از یک اصطلاح فنی بوروکراتیک بود که توسط ارتش، مصطلح شده بود.^{۳۹}

دومین تأثیر انتفاضه، متمایز ساختن دولت و جامعه مدنی از هم بود. فلسطینی ها که حقوق سیاسی و مدنی شان برای تشکیل سازمان، پایمال شده بود، شبکه گسترده ای از سازمانها و جنبشهای دانشجویی، زنان، کارگران و جوانان را به وجود آوردند که از دولت اسرائیل مستقل بود.^{۴۰} واژه انتفاضه به معنای حذف سیطره ای بود که در جامعه فلسطین رخنه کرده بود و دقیقاً همین مسئله، منبع و هدف جامعه مدنی در فرآیند دموکراتیک شدن است؛ یعنی تعیین حدود میان دولت و جامعه بر اساس سازمانهای خودمختاری که متعلق به جامعه باشند. در همان زمانی که دولت یهودی هرگونه جامعه مدنی خودمختار را در میان یهودیان با ابزارهایی مانند بسیج ملی و نظامی خنثی کرده بود،^{۴۱} تسلط بر جامعه فلسطین از طریق اجبار خارجی اعمال می شد. همین امر، فلسطینی ها را به نخستین چالش گران در برابر نفوذ دولت - ملت یهود و پیشگامان نخستین جامعه خودمختار و مستقل در اسرائیل - فلسطین تبدیل کرد. با این همه انتفاضه از زمان شکل گیری، توسعه و تحول نخستین مرحله از تشکیل جامعه مدنی مستقل در میان ملت یهود را تسهیل کرد.^{۴۲}

سومین تأثیر انتفاضه، بازنگری بود که توسط نخبگان نظامی انجام گرفت و به این نتیجه انجامید که آنها (اسرائیلی ها) دیگر قادر به ادامه حاکمیت بر فلسطینی ها به صرف تشبث به ابزارهای نظامی نیستند. این عقلانیت بوروکراتیک توسط سازمانی که انتظار به انجام رساندن هدفی ناممکن داشت به دست آمد.^{۴۳} دموکراسی غیرواقعی، علت عمده ناکارآمدی ابزارهای خشونت بار بود: تعیین حدود مرزهای اسرائیل و خودانگاره اسرائیل به عنوان یک کشور دموکراتیک موجب نامشروع بودن استفاده از ابزار فشار نظامی به منظور

سرکوب و حفظ سیطره ارتش بر جمعیت شهری شد. گزارشهای روزنامه‌های اسرائیلی از سرکوب خشونت‌بار، انتقاد روشنفکران به همراه ممانعت سربازان از بازگشت و اعتراض علیه وظایف سرکوبگرانه آنها از اقدامات ارتش، سلب مشروعیت می‌کرد.^{۴۴} اسحاق رابین، وزیر دفاع، سخنگوی سیاسی این دیدگاه نظامی بود که مدعی شد هیچ‌گونه ابزار نظامی برای مقابله با انتفاضه وجود ندارد و باید به دنبال راه حل سیاسی بود. او همچنین استدلال می‌کرد که ممکن است انتفاضه تأثیر مثبتی بر ظهور کادر رهبری میانه‌رو در سرزمینهای اشغالی داشته باشد که در نهایت، دولت اسرائیل بتواند مذاکرات صلح را با آن انجام دهد. در اینجا ما سه عنصر تعیین‌کننده داریم که در نهایت با یکدیگر موجب ظهور و پایه‌ریزی فرآیند دموکراتیک می‌شوند. تعیین حدود قانونی اسرائیل، تمایز میان نهادهای دولتی یهود و جامعه مدنی عرب - یهود و اعتراف ارتش مبنی بر اینکه آنها نیازمند همکاری با رهبران سیاسی مردم فلسطین به منظور کنترل اوضاع و نه تنها سرکوب آن هستند.

همه این حوادث در فضای بین‌المللی حمایت‌کننده‌ای اتفاق افتاد. جهانی شدن که با سقوط دیوار برلین و موافقتنامه گات در سال ۱۹۸۹ آغاز شد، شرایطی پدید آورد که اشغال نظامی را به ابزار غیر ضروری و کهنه‌ای برای سیطره بر فلسطینی‌ها تبدیل کرد.^{۴۵} شرایط جدید، مجموعه بافتی بود که موجب تسهیل تحولات سیاسی دموکراتیک گردید. تغییر جهت زمانی آغاز شد که گروهی از رهبران جوان حزب کارگر به این نتیجه رسیدند حکومت اتحاد ملی، خود مانعی عمده بر سر راه اتخاذ سیاستهای جدید نسبت به فلسطینی‌ها است. در آن زمان، آنان یک حزب نسبتاً مذهبی جدید یافتند که علاقه‌مند به بهره‌برداری از این مجموعه و شکستن شکل اسطوره‌ای، سست و بی‌رمق سیاستهای چپ، راست بود. هدف حزب سفاردی جدید شاس (Shas)، بسیج حمایت یهودیان نه تنها بر مبنای اجتماعات مذهبی موجود، بلکه حتی بر اساس دیدگاه سنت‌گرایانه اعراب شرقی و احساسات جریحه‌دار شده آنان به دلیل وجود تبعیضهای اقتصادی اجتماعی بود.^{۴۶} حزب شاس که از یک توافق سرزمینی برای صلح حمایت می‌کرد در دولت اتحاد ملی بر طبق تقسیم‌بندی اسطوره‌ای انجام شده، در جایگاه گرایش راست قرار گرفته بود. گفت‌وگوی سیاسی میان رهبران جوان حزب کارگر و رهبری

جدید سفاردی در سال ۱۹۹۰ به تشکیل دولت جدید بر مبنای سیاسی و نه اسطوره‌ای که حامی مذاکرات صلح با اعراب بود، انجامید.^{۴۷} انتظار می‌رفت دولت پیشنهادی به وسیله حزب کارگر بر مبنای کنیست، انتخاباتی مشابه در سال ۱۹۸۸ و بدون حضور حزب لیکود و به جای آن حزب شاس، رهبری شود. برنامه مورد نظر شکست خورد،^{۴۸} اما پیامدهای متعددی داشت که برای ادامه فرآیند دموکراتیک که به وسیله انتفاضه ایجاد شده بود حیاتی می‌نمود: ^{۴۹}الف. حزب کارگر مجبور به ترک دولت و در پیش گرفتن گفتمان انتقادی نسبت به سیاستهای حزب لیکود از چشم اندازی شد که حقوق فلسطینی‌ها را به عنوان بدیلی برای سیاستهای اجماع ملی به رسمیت شناخت؛ ب. یک جنبش غیرطرفدار معترض که بعد از شکست سال ۱۹۹۰ سازمان دهی شده، خواستار آن اصلاحات ساختاری در کل سیستم بود، علت اصلی فساد سیاسی معرفی شد؛^{۵۰} ج. به منظور ایجاد فضایی انتقادی، حزب کارگر به شگردهای خود در انتخاب رهبران شکلی تازه داد و به همین منظور برای نخستین بار از شیوه آمریکایی انتخاب رؤسا هم در انتخاب کاندیداهای کنیست و هم در انتخاب نخست وزیر استفاده کرد؛ د. ادعاهای حزب کارگر، روز آمد شده بود. این ادعاها، شامل مقابله عملی و غیراسطوره‌ای با انتفاضه، دستور کار جدیدی از مسایل و موضوعات اقتصادی و اجتماعی مانند بهداشت، آموزش، بیکاری و مسایل حمل و نقل، تحت عنوان شعار «ترتیب جدیدی از اولویتها» می‌شد. همه این تغییرات - چه عمدی و چه غیر عمدی - مهم بودند، چرا که با هدف ساختار شکنی و بسیج اسطوره‌ای هویت‌های جمعی چپ - راست جهت گیری شده بود. در حقیقت در سال ۱۹۹۲، انتخاباتی که مبنای اسطوره‌ای داشت، برچیده شد و یک تقسیم‌بندی جدید میان گفتمانهای عملی و اسطوره‌ای بروز کرد. افکار عمومی، حامی عمل‌گرایی بود. احزابی که نماینده اسطوره‌ارض موعود بزرگ بودند، عقب‌نشینی کرده و یا حتی ناپدید شدند.^{۵۱}

احزابی که مذاکرات صلح با فلسطینی‌ها را انجام دادند، قدرت خود را گسترش دادند و در همان زمان نیز احزاب عمل‌گرای راست که پیشنهاد سرکوب بیشتر و حتی اخراج فلسطینی‌ها را داده بودند در صحنه ظاهر شدند.^{۵۲} برای نخستین بار از سال ۱۹۷۷، احزاب

چپ یهود توانستند ائتلاف جناح راست را بایکوت کنند و حکومت اکثریت را تشکیل دهند؛ حکومتی که توسط احزاب منتخب فلسطینی حمایت می شد. به علاوه، برای نخستین بار، حزب کارگر خود را متعهد به تعقیب توافق صلح با فلسطینی ها، پیش از انتخابات کرد.^{۵۳} حمایت بیشتر حزب شاس، ائتلاف اکثریت را قادر ساخت که حاکمیت خود را بر ۶۲ کرسی کنیست به همراه پنج کرسی برای کسانی که حامی انتخابات صلح آمیز بوده، اما بخشی از ائتلاف به شمار نمی آمدند تثبیت کند.^{۵۴} فرآیند سیاسی بین سالهای ۱۹۹۲-۱۹۸۸، مفهوم پویای دموکراسی غیرواقعی را نشان داد. این واقعیت که در انظار مردم، اسرائیل یک کشور دموکراتیک است در بسیج و سازمان دهی دستور کارهای سیاسی جدید، در تغییر رفتار ارتش و گشایش یک فضای سیاسی برای فلسطینی های ساکن سرزمینهای اشغالی و فلسطین، نقش تعیین کننده داشت. نه تنها ارایه تصویری از این کشور به عنوان یک کشور دموکراتیک ضرورت داشت، بلکه نهادهایی مانند مطبوعات آزاد، حق تشکیل سازمان و حزب سیاسی و رأی اکثریت به عنوان یک ابزار مشروع برای تغییر سیاستها نیز مهم و تعیین کننده بود. علاوه بر اینها - سازمان و بسیج سیاسی نیز عناصر بنیادین تغییر به شمار می رفتند. اما هیچ یک از اینها همچنان که در بخشهای آتی خواهیم دید - برای تحقق دموکراسی غیر واقعی و صلح غیر واقعی، کارایی لازم را نداشتند.

هـ. فرآیند صلح اسلو و حکمرانی متمرکز را بین مطالعات فرنگی

اگر دموکراسی اسرائیل را بتوان پیامد انتفاضة فلسطین و آغازگر فرآیند تحقق صلح یافت، این انتخابات سال ۱۹۹۲ بود که تصور صلح را ممکن ساخت. تحول در سیاست و دستور کارها در اسرائیل در درون مرزهای سال ۱۹۶۷، تعیین کننده مناسبات صلح آمیز، یعنی گشایش فضایی سیاسی برای فلسطینی ها در کرانه باختری و نوار غزه بود. در آن زمان مرزهای اسرائیل به عنوان کشوری دموکراتیک به همراه حدود کشور فلسطین ترسیم شده بود و همین امر، تصور صلح را ممکن می ساخت. تمایز سیاسی میان صلح غیرواقعی و صلح واقعی، آشکارا شبیه به تمایز میان دموکراسی غیر واقعی و تحقق آن است، تنها مبارزه قدرت،

تعیین کننده جهت و پیامد صلح است. توفیق در انجام تحولات سیاسی به وسیله نهادها و مجموعه های مناسب به قابلیت رهبری سیاسی برای ارتباط، هماهنگی نیروها، هویت‌های متفاوت حامی صلح و مخالفان آن مربوط می‌شود. رویه های دموکراتیک، اتصال یا ارتباط میان رهبران و نیروهای اجتماعی را از طریق رقابت میان احزاب سیاسی، گشایش مباحثات عمومی، سازمانهای آزاد و انتخابات، فراهم می‌کند. تناقض موجود در فرآیند دموکراتیک شدن این است که این فرآیند، نیازمند اتخاذ رویه هایی است که ارتباط گروه‌های سیاسی را در آینده تسهیل کند. اما این فرآیند در غیبت نهادهای دموکراتیک و قانونی، تحت شرایط دشواری قرار دارد. رهبری، قراردادهای ائتلافات و موانع موجود، همگی عوامل تعیین کننده ای در این فرآیند هستند.^{۵۵} با این حال، قوانین و نهادهای مشروع سیاسی هنوز ایجاد نشده اند و نقشی را بر عهده نگرفته اند. یوآن لینز^{۵۶} تناقضی را قاعده بندی کرده است که نشان می‌دهد نهادهای دموکراتیک ابتدا توسط ابزارهای غیردموکراتیک به وجود می‌آیند. این تناقض در خصوص فرآیند صلح میان فلسطینی‌ها-اسرائیل کاربرد دارد. رویه های رسمی برای گزینش و انتخاب یک دولت در درون مرزهای پیش از سال ۱۹۶۷ کاملاً نهادینه و آغاز شده بودند، اما گشایش یک فضای سیاسی واقعی برای فلسطینی‌ها و تحول در شرایط و جایگاه انحصاری ایشان همچنان نامشروع و بی ثبات باقی ماند. نهادها و ساختارهای مستقل، فعالیت خود را در مناطق اشغالی آغاز کردند. حتی نشست با فعالان ساف، فاقد وجهت قانونی بود و اجماع ملی یهود، مشارکت شهروندان عرب در دولت را نامشروع می‌ساخت.

استدلال علیه قدرت رایین برای به عهده گرفتن رهبری مذاکرات در باب یک راه حل صلح آمیز در جریان بود، چرا که وی از قدرت دموکراتیک لازم برای تغییر مرزهای اسرائیل برخوردار نبود و تکیه بر حمایت شهروندان فلسطینی به منظور تسلیم سرزمینهای اسرائیل که متعلق به یهودیان بود، غیر قانونی تلقی می‌شد. رایین از همان ابتدا از مسئولیت تاریخی خود در رهبری فرآیند صلح و مشروعیت بخشی بدان آگاه بود. وی در نخستین اظهاراتش پس از انتخابات اعلام کرد که یک رهبر تکرخواهد بود و تنها در خصوص مسیر، سرعت و مدت صلح، تصمیم گیری خواهد کرد.^{۵۷} وی به هنگام دستیابی به قدرت، وظیفه اتصال سه نیروی

سیاسی که حاملین فرآیند صلح و دموکراتیک شدن بودند را بر عهده داشت: طبقات متوسط و بالا به دنبال همگرایی در اقتصاد جهانی بودند، رهبران جوان حزب کارگر خواهان حزبی مدرن و اصلاح شده بودند که موکلان آنها را نمایندگی کند و در آخر، نخبگان نظامی که می خواستند به وظایف نظامی خود علیه شهروندان پایان بخشند.^{۵۸} این امر توسط رهبری رابین عملی شده بود، ولی حزب کارگر هنوز با تقسیم بندی دوگانه اسطوره ای پیشین، خود را تعریف می کرد. اما رابین خلاف حزبش، چپ گرا شناخته نمی شد. به منظور اجتناب از ارایه یک تصویر چپ گرایانه در عملیات انتخاباتی، سعی بر این شد بر ویژگیهای شخصیتی و پیش زمینه امنیتی وی به جای حزب متبوعش تأکید شود.^{۵۹} او بر خلاف حزب در انتخابات پیروز شد و همین امر، یکی از دلایلی بود که وی را به حمایت از قانون جدید انتخاب مستقیم نخست وزیری - که برای نخستین بار از سال ۱۹۹۶ به اجرا در می آمد و او در آن زمان از شرکت در آن ناتوان بود - سوق داد.^{۶۰}

دو مانع عمده در پس این جریان بود: گفتمان اسطوره ای چپ - راست که فضای سیاسی برای فلسطینی ها، رهبری ساف، دولت فلسطینی و عقب نشینی به مرزهای پیش از سال ۱۹۶۷ را مردود می شمرد و دیگری اشکال واقعی سیطره اسرائیل بر فلسطینی ها که عمدتاً شامل برتری نظامی، وابستگی اقتصادی و نفوذ سرزمینی بود. حامیان اصلی این جریان، نخبگان اقتصادی - نظامی بودند که از اقتدار لازم برای کنترل فرآیند صلح در حوزه خود برخوردار بودند. شهرک سازی در مناطق پر جمعیت فلسطینی انجام می گرفت^{۶۱} و ایدئولوژی اسطوره ای که عملاً غیر قانونی و مورد انتقاد رابین بود، همچنان به حیات خود ادامه می داد.^{۶۲} این سیاست، نه تنها با دیدگاههای سیاسی بازبگرا - که عمدتاً حامیان و مخالفان رابین بودند - بلکه بیشتر با ابعاد پیچیده تر فرآیند صلح مرتبط بود: تناقض بالقوه میان استعمارزدایی و فرآیند دموکراتیک شدن، مستثنی کردن یا وارد کردن فلسطینی ها در فرآیند صلح با نیاز برای دموکراتیک شدن روابط میان اعراب و یهودیان و از میان برداشتن ساختارهای حاکمیت استعماری مشخص می شود.^{۶۳} اگر دموکراسی، هم متضمن مستثنی کردن فلسطینی ها از فضای سیاسی و به سر بردن تحت سیطره سرزمینی اقتصادی اسرائیل

است^{۶۴} و هم شرایط اصلی برای تحقق فرآیند صلح را مشخص می کند، در مقابل صلح، به مفهوم مشمول دانستن همزمان فلسطینی ها در فضای سیاسی مشروع و مستثنی کردن آنها از سیطره اقتصادی سرزمینی اسرائیل به کار می رود.

از چشم اندازی چپ گرایانه، از میان برداشتن ساختارهای استعماری، پیش از رسیدن به یک توافق و بر طبق اسطوره «امنیت»، خطرناک بود، چرا که تهدیدی برای از دست رفتن کنترل اسرائیل بر سرزمینهای فلسطینی محسوب می شد. فایده دولت اسرائیل، بهره مندی از توان لازم برای کنترل بر فلسطینی ها و سرعت بخشی به فرآیند صلح بود. به منظور نظارت بر این فرآیند و اجتناب از خطرهای آن، اسحاق رابین، صلح را به صورت فرآیند دموکراتیک شدن روابط میان نخبگان حاکم اسرائیلی و میانه روهای تحت حاکمیت فلسطینی ها درآورد، که این امر توانست موجب گشایش فضای سیاسی مشروع برای آنها شود. نابودی ساختارهای اقتصادی تا مذاکرات نهایی به تعویق افتاد. طرح سیاسی اسلو به فرآیندهای تحول به سوی دموکراسی شباهت داشت که تحت کنترل نخبگان میانه رو هر دو طرف بود، اما از جانب تندروها مورد کارشکنی قرار گرفت.^{۶۵} در این روند، قابلیت نخبگان میانه رو به علت فقدان قوانین مشروع بازی و رویه های نهادینه شده تصمیم گیری به منظور دستیابی به توافق، برای بسیج موکلان و برای خنثی کردن مخالفتشان، نقش تعیین کننده دارد. در چنین موقعیتی، مذاکرات صلح اتفاق افتاد. گفتمان جدید که مشروعیت بخش حامیان فلسطینی صلح بود و در عوض از تندروان یهودی ضد صلح سلب مشروعیت می نمود، کوشش سیاسی نوین رابین محسوب می شد. استدلال من این است که علی رغم غیرواقعی ماندن فرآیند صلح، تحقق آن با نابودی ساختارهای استعماری آغاز شد. این، بدین معنا نیست که هدف رابین حذف سیطره این ساختارها نبود، بلکه فرآیندهای تحقق صلح، ساختارهای در حال دگرگونی و تأسیس نهادهای جدید نیازمند زمان بیشتری، بیش از آنچه که او به واقع در اختیار داشت، بود. این فرآیند به وسیله مشروعیت بخشی به فلسطینی ها و تثبیت کنترل اسرائیل بر این فرآیند شروع شد. در جای دیگری استدلال کرده ام^{۶۶} که حتی اگر اسحاق رابین هیچ هدفی برای ایجاد دولت فلسطینی نداشت، به منظور حفظ جایگاه خود وارد مذاکره و سازش با سیاست مداران میانه روی فلسطینی شد.

مشکل وی نه تنها کمبود زمان، بلکه نبود یک گفتمان جدید و سازمان یا بسیج سیاسی بود که بتواند ادامه دهنده راه وی پس از او باشد. رابین، نقش رهبری متمرکز را به عهده گرفت، نه تنها به منظور تمایلات شخصی، بلکه عمدتاً به این دلیل که هیچ سازمان سیاسی قانونی یا گفتمان توانمندی که بتواند به فرآیند صلح در جهتی دموکراتیک تر، مشارکتیتر و بسیج شده تر مشروعیت بخشد وجود نداشت. حامیان رابین تنها توسط وی به هم متصل شده بودند و سیاست او آشکارا نشان دهنده اهمیت عمده او برای تغییر در تصورات و دیدگاه فلسطینی ها و حفظ تسلط دائمی اسرائیل بود. ویژگی مذاکرات صلح، آشکار کردن نقشهای متفاوت رابین برای نخبگان حامی وی شد: برای رهبران جوان حزب کارگر که نقش تعیین کننده ای در پیشرفت دور از انتظار مذاکرات صلح از طریق تنظیم و تدوین اعلامیه ابتدایی قواعد کلی که مشعر بر شناخت متقابل اسرائیل و فلسطینی ها بعد از مذاکرات سال ۱۹۹۳ بود، داشتند^{۶۷} و نخبگان اقتصادی نظامی که در مذاکرات تکمیل اعلامیه قواعد کلی - در جریان مذاکره نظامی - سرزمینی قاهره و مذاکره اقتصادی پاریس نقش محوری ایفا کردند. این مذاکرات در سراسر دوره موقتی که سلطه اسرائیلی ها و انقیاد فلسطینی ها ادامه داشت، انجام شد: «مذاکرات پاریس» بر وابستگی اقتصادی فلسطینی ها صحنه گذارد و نیروهای امنیتی فلسطین را متقاعد کرد که علیه اقدامات تروریستی با نیروهای اسرائیل مشارکت داشته باشند، اما طرف اسرائیلی برای جلوگیری از گسترش شهرک سازی حاضر به هیچ مصالحه ای نشد. به فلسطینی ها کنترل شهرها و تأسیس نهادهای ملی وعده داده شده بود. برجسته ترین ویژگی مذاکرات صلح این بود که هیچ گونه انتقاد جدی سیاسی یا عمومی بر آن وارد نشد. نقش ارتش اسرائیل در مذاکره با فلسطینی ها بی چون و چرا بود. مناسبات اقتصادی توافق پاریس که وابستگی فلسطینی ها را تداوم می بخشید در اسرائیل اصلاً مسئله ای محسوب نمی شد. شهرک نشینان اسرائیلی و حامیان سیاسی آنها مبارزه خود را در مخالفت با امتیاز دهی بیشتر به فلسطینی ها متمرکز کرده بودند و از هر دو اسطوره سرزمین موعود و امنیت بهره می جستند. به علاوه، آنها مستقیماً به اسحاق رابین حمله می کردند. اما حامیان سیاسی وی اغلب به او اعتبار کامل را برای ایفای نقش رهبری - بدون هیچ گونه انتقاد

یا مجادله ای - می بخشیدند. حتی درخواست وی از حامیان صلح برای اجتناب از راهپیمایی عمومی بر ضد مقاومت تندروها مورد قبول واقع شد. آنها طوری عمل کردند انگار کاملاً معتقد شده بودند که بدون رهبری متمرکز رابین، فرآیند صلح، یتیم است. در بخش آتی، ما در باب اینکه آنها احتمالاً چرایی کار را می دانستند، بحث خواهیم کرد.

و. سیاست اسطوره ای و دستور کارهای جدید

موقعی که قرارداد اسلو از تعیین بخشی به صلح فاصله داشت، تصور آن بسیار آسان به نظر می رسید. یکی از تعیین کننده ترین و بلند مدت ترین تأثیرات فرآیند صلح، غیر دموکراتیک ماندن روابط دو طرف و برعکس، دموکراتیک شدن سیاست داخلی در اسرائیل بود. تصور می شد که به زودی صلح تحقق یابد و دموکراسی غیرواقعی اسرائیل در حال شکل گیری باشد. گروههای هویتی جدید و سازمانها به وجود آمده بودند. به عبارت دیگر، سیاستهای اسطوره ای قدیمی، نامناسب به نظر می رسیدند و انتظار می رفت که دستور کارهای بعد از نزاع نمود کنند. از طرف دیگر، کار آفرینان و نخبگان سیاسی نیز در صدد به دست گرفتن رهبری در این فرآیند بودند. فرآیند ایجاد برنامه ها، هویتها و سازمانهای جدید تقریباً پس از امضای قرارداد اسلو آغاز شد. در نوامبر سال ۱۹۹۳ انتخابات شهرداریها برگزار شد و اتحادهای جدید در میان جناح چپ شکل گرفت.^{۶۸} مقارن ماه مه سال ۱۹۹۴، انتخابات هیستادروت شکل گیری بلوکی اصیل از احزاب را ممکن ساخت که برای نخستین بار در طول ۷۴ سال از زمان شکل گیری، توانست در رقابت یا حزب کارگر، در انتخابات برنده شود. بلوک پیروز، شامل دو حزب ائتلافی اقلیت بود که ائتلاف اسحاق رابین را تحت رهبری زعمای جوان حزب کارگر که حامی وی بودند محقق ساخت. این رهبران، تصمیم به ترک حزب خود گرفته بودند و دستگاه قدیمی هیستادروت را به عنوان یکی از مستعمل ترین نهادها، مسئول برداشت قدیمی از حزب کارگر و ساختارهای محافظه کار آن می دیدند.^{۶۹} در سال ۱۹۹۵، رهبر معروف حزب لیکود یعنی دیوید لوی از حزب جدا شد و حزب خود (گشِر) را - که برنامه اش حمایت از صلح و اجرای برنامه های اجتماعی بود - تشکیل داد.^{۷۰} همه اینها گامهای نخستین

به سوی انتخابات سال ۱۹۹۶ بودند که انتظار می رفت به دلیل وجود دو متغیر اساسی از انتخابات گذشته متمایز باشد: برنامه جدید، بعد از قرارداد صلح در بردارنده مسایل فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی بود و قانون جدید انتخابات مستقیم برای نخست وزیری که فراروی رای دهندگان گزینه ای برای تقسیم آرایشان می گذاشت^{۷۱} و درست همینجا روند دموکراتیک شدن می تواند برای فرآیند صلح، تناقض ایجاد کند. تحقق صلح در درون اسراییل آسانتر از سرزمینهای اشغالی است. در داخل اسراییل برخلاف سرزمینهای اشغالی - که در آنها تنها ساختارهای استعماری تحمیلی وجود داشت - نهادهای دموکراتیک نیز به چشم می خورد. اما فرآیند دموکراتیک شدن در داخل این کشور تنها از طریق صلح غیرواقعی تحقق می یافت، بدین دلیل که این صلح، گشاینده فضای سیاسی بر روی گفتمانهای، هویت‌های و سازمانهای جدید بود.

منطقی است که فرض کنیم نخبگان فلسطینی وارد فرآیند صلح نشدند به این دلیل که آنها هیچ گزینه دیگری پیش روی نداشتند و معتقد بودند که این فرآیند باید پایان اشغال را تسریع کند. در حقیقت، فرآیند صلح واجد توانمندی لازم برای رسیدن به اهداف صلح میان دو دولت دارای حاکمیت بود، رابین تمام کوششهای خود را به بازسازی گفتمان اسراییلی فلسطینی‌ها و دگرگونی در تصوراتشان از یک دشمن خطرناک به یک شریک واقعی و دولت بالقوه کرده بود. وی این کار را با این ادعا که عرفات و حامیانش، شرکای راستگو و منصفی - که حقیقتاً طالب صلح اند - انجام داد. به علاوه، وی از حقوق شهروندی فلسطینی‌های ساکن اسراییل به علت اینکه بخشی از فرآیند تصمیم‌گیری داخلی و یکی از حاملان اصلی حکومت وی بودند دفاع نمود. ظهور سازمانهای جدید، ائتلافها و دستور کارها به همراه مشروعیت بخشی به فضای فلسطینی، مهمترین دستاورد رابین بود. علی‌رغم تلاش سازمانهای نظامی - اسلامی برای ایجاد مانع بر سر راه صلح از طریق دست زدن به حملات خشونت بار، مقاومت اسراییلی‌ها در بسیج کردن اکثریت حوزه‌های انتخاباتی جناح راست به شکست انجامید.^{۷۲} تظاهراتی که علیه توافقات صلح و عقب نشینی از مناطق پر جمعیت تر می شد و به نحو قابل توجهی، روز به روز چهره خشن تر و سرکوبگرانه تری به خود می گرفت، حاکمیت دولت را

برای مذاکره با فلسطینی‌ها رد و به شخصیت رابین حمله می‌کرد. در نهایت نیز رابین خائن، ضد انسانی و نوکر عرفات شناخته شد.^{۷۳} ترور وی، اوج احساسات خشونت بار علیه شخصیت و قدرت دموکراتیک او برای مصالحه با فلسطینی‌ها بود. پس از ترور رابین، در برابر تصمیمات دموکراتیک دولت و علیه صلح، جبهه‌گیری شد. به طور نمادینی ترور رابین به دنبال تظاهرات توده‌ای طرفدار صلح و علیه حملات خشن مخالفان صلح، شهرک نشینان یهودی و تروریست‌های اسلامی اتفاق افتاد.^{۷۴} این نخستین بار بود که رابین اجازه راهپیمایی توده‌ای را در حمایت از صلح می‌داد. بر طبق تحلیلی که در اینجا ارائه کرده ایم، رابین از بسیج حامیان صلح سر باز زد، چرا که وی از غلتیدن آن به دام تقسیم‌بندی اسطوره‌ای چپ و راست می‌ترسید. او از سال ۱۹۹۲ به بعد در ممانعت از تشکیل قطب‌بندی‌های اسطوره‌ای موفق بود. در پایان اکتبر سال ۱۹۹۵ طی یک ارزشیابی سیاسی، حمایت مردمی از صلح آنقدر فراگیر بود که بتواند توده‌ها را به راهپیمایی فراخواند. در میان جمعیت، نه تنها حامیان قدیمی چپ، بلکه رأی‌دهندگان به حزب لیکود و شهروندان فلسطینی ساکن اسراییل نیز به چشم می‌خوردند. این، برجسته‌ترین دلیلی بود که مبارزه برای صلح و دموکراسی را متحد کرده بود. هدف دشمنان رابین هم کشتن فرآیند صلح و هم از بین بردن حمایت توده‌ای دموکراتیک از آن بود.^{۷۵} در جای دیگری به تفصیل از اثرات روند معکوس ترور بر فرآیند صلح بحث کرده‌ام. در اینجا بر سه نکته مهم تأکید می‌گذارم:

- الف. به هنگام ترور رابین، اسراییل همچنان قدرت مسلط را در اختیار داشت و از توان لازم برای حفظ و ادامه سلطه بر فلسطینی‌ها برخوردار بود؛
- ب. برنامه‌های جدید، گروه‌های هویتی و سیاستها که پیامد صلح غیرواقعی بودند، از طریق مشارکت در انتخابات ملی، فرصت نهادینه شدن نداشتند؛
- ج. اتصال سیاسی که رابین از رهبران جوان حزب کارگر و نخبگان نظامی اقتصادی انجام داد، متمرکز بوده و هیچ‌جانشینی نداشت.

نخستین هدف ترور، بازگشت به تقسیم‌بندی دوگانه اسطوره‌ای و قطب‌بندی شده چپ و راست و حاشیه‌ای شدن دستور کارهای پس از اسلو بود. به جای مبارزه میان حامیان

فلسطینی- اسرائیلی صلح از یک سو و مخالفانشان از سوی دیگر، فلسطینی ها به جایگاه فراموش شده پیش از صلح بازگشتند. مبارزه مجدداً بر سر رهبری مناسب ملی برای بازسازی اجماع ملی یهود- که هدفش ممانعت از زوال بیشتر روابط داخلی یهودیان بود- صورت می گرفت. رهبرانی که از حزب اصلی و لیکود جدا شده بودند تصمیم به بازگشت گرفته، مبارزه خود را برای برنامه های جدید در زمینه «موانع اضطراری» به تعویق انداختند. سیاستهای قدیمی به طرز خشنی احیا شده بودند، اما دستور کارهای جدید به واسطه صلح غیرواقعی هنوز تحقق نیافته، اما کاملاً نیز از میان نرفته بودند. همچنان که در فصل بعد خواهیم دید قانون جدید انتخابات مستقیم نخست وزیری، تسهیل کننده دستور کار دو گانه قدیم، جدید و بزرگ نمایی بن بست سیاسی ایجاد شده توسط ترور بود.

ز. بن بست پس از رایین: برنامه های غیرواقعی جدید و اشغال کامل نظامی

بلافاصله پس از ترور رایین افکار عمومی کاملاً متقاعد شده بود که فرآیند صلحی که توسط وی آغاز و رهبری شده، ادامه خواهد یافت. عزاداری عمومی و خودنقادی سیاستمداران و حوزه انتخابیه جناح راست به دلیل خشونت سیاسی شان و احساس پشیمانی، فضایی را به وجود آورد که در آن رایین با مرگ خود در نهایت، مخالفان ضد دموکراتیک و ضد صلح خود را شکست داده بود. جوانان در خیابانها و سیاستمداران از طریق وسایل ارتباط جمعی، خود را برای ادامه راه وی متعهد کردند. خشونت و مضامین خشونت بار جناح راست و عمدتاً شهرک نشینان و ارض موعود اسطوره ای مورد حمایت ایشان، همگی نامشروع قلمداد شده، در مقایسه با سازش با فلسطینی ها خطرناکتر و تهدید کننده تر به نظر می آمدند. این تصویر، سریعاً و عمدتاً توسط دیدگاههای دو حزب بزرگ سیاسی و رهبران آنها جهتی معکوس به خود گرفت. رهبران جوان حزب کارگر که نگرانی و هراس، آنها را تهدید می کرد فوراً در حمایت از رهبر کهنه کار حزب و همکار رایین، یعنی شیمون پرز با هم متحد شدند. احتمالاً سیاستهای اسطوره ای در انتخاب وی نقش چندانی نداشته است. پرز، با همه شکستهای انتخاباتی اش، رهبری حزب کارگر را بر عهده داشت (۱۹۸۸-۱۹۷۷) و لیدر این حزب به هنگام تسلط

گفتمان دوگانه اسطوره ای چپ - راست بود. در میان رهبران نسل جوان، نامزدهای بالقوه ای وجود داشت که راه رایین را ادامه می دادند، اما در شرایط بحران و با این استدلال که ترور اسحاق رایین کاملاً موجب سلب مشروعیت جناح راست شده است، آنها ترجیح دادند که در حمایت از پرز متحد شوند. لیکود همچنین از رهبر خود یعنی بنیامین نتانیاهاو حمایت می کرد. این حمایت تنها به دلیل پیروی از انتخاب آزاد مردمی نبود. در مقابل، نتانیاهاو به علت نقش رهبری که در شورشهای سیاسی علیه رایین ایفا کرده بود در حزب مورد انتقاد قرار گرفت و مسئول بی اعتباری گسترده حزب لیکود در حوزه های انتخابیه خویش قلمداد شد. جدایی نتانیاهاو از قدرت به علت ساختن و پرداختن دستگاه حزبی قدرتمند توسط او مشکل می نمود، اما این احساس وجود داشت که اگر اعضای حزب یا رأی دهندگان لیکود از قدرت انتخابی آزاد برای بیان اراده خود بهره مند بودند، رهبر دیگری را ترجیح می دادند. به هنگام ترور رایین، نتانیاهاو و پرز در جای صحیح خود بودند و این موقعیت را نه به دلیل مردمی بودنشان، بلکه بیشتر به علت فقدان راههای ماندگار برای جایگزین شدن توسط دیگران حفظ کردند. اعتقاد به پیروزی نتانیاهاو بر پرز نه تنها مبتنی بر شمارش آرا بود،^{۷۶} بلکه بر این فرض بدیهی قرار داشت که وی راه رایین را ادامه داده، فاقد تندرویهای نتانیاهاو بود. به عبارت دیگر فرض می شد فرآیند دموکراتیک شدن به رهبری رایین موضوعات و دستور کارهای جدیدی که به وجود آورده بود، همچنان ادامه می یابد. اما هنوز هیچ کس این نقش مورد انتظار را نپذیرفته بود. هر دو رهبر در زمینه بازگشت به تقسیم بندی دوگانه اسطوره ای قدیم با یکدیگر تشریک مساعی داشتند. مشخصه این دوگانگی اسطوره ای اتخاذ خط مشیهای مشابه در قبال فلسطینی ها و خودانگاره های بسیار متباین درباره ملت اسرائیل بود.^{۷۷}

در مارس سال ۱۹۹۶ نتانیاهاو تصمیم گرفت قرارداد اسلو را به صورت دو فاکتو به رسمیت بشناسد و با عرفات، مذاکره کند.^{۷۸} مقارن انتخابات ماه مه همان سال، شیمون پرز تصمیم گرفت تکمیل قرارداد با فلسطینی ها را برای عقب نشینی از Hevron به تعویق بیندازد، اما ظاهراً از واکنش شهرک نشینان واهمه داشت.^{۷۹} دو مجموعه بزرگ سیاسی موضع خاصی در باب موضوعاتی که پیامد دستورالعملهای پس از اسلو بودند؛ موضوعاتی که

به مسایل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، هویت و مذهب ارتباط داشتند، اتخاذ نکردند و حتی به مسایل مهمتری که به دنبال ترور رابین به وجود آمده بودند، نیز اهمیتی ندادند. این مسایل شامل دموکراسی، جایگاه شهروندان فلسطینی و نابودی سلطه استعماری اسرائیل بود. این موضوعات واقعی، شایسته پاسخی به هم مرتبط بودند، اما رهبران آن دو حتی از بحث در باب آنها نیز عاجز بودند. به منظور بسیج نمایندگان، به نظر می رسید که هویت‌های اسطوره‌ای قدیمی و مطمئن، ماندگارترین گزینه‌ها باشند. نتانیا‌هو در اتخاذ دیدگاه معتدل جدید و آمادگی برای همکاری با رهبران میانه روی حزب لیکود که می توانستند تصویر خوبی از حزب به نمایش بگذارند، توانست در فضایی که به وسیله امواج بمب گذاری‌های تندروهای اسلامی در سال ۱۹۹۶ تقویت و حمایت شده بود^{۸۰} و در بازسازی تقسیم بندی راست-چپ و بسیج حامیان سنتی جناح راست، موفق عمل کند. تصاویر مبارزه انتخاباتی کاملاً شبیه به هم و شعارهای معتدل، شامل درخواست برای صلح و امنیت بوده و در آن بیشتر از رنگهای سفید و آبی استفاده شده بود. در این انتخابات، سعی بر کمرنگ کردن تفاوت‌های سیاسی و تأکید بر مسایل هویتی «ما و آنها» شد. رأی به نتانیا‌هو، رأیی فوق العاده حساس به تمایزاتی بود که اهمیت چندانی نداشتند.

اما انتخابات نتوانست کاملاً از ظهور مسایل و برنامه های جدید جلوگیری نماید. گروه‌هایی که احساس می کردند مشکلاتشان توسط دو مجموعه بزرگ نمایندگی نمی شود برای نخستین بار رأی خود را تقسیم کردند: یک رأی برای تقسیم بندی اسطوره ای (نخست وزیر) و رأی دوم برای مستقیم ترین منافعشان (حزب).^{۸۱} آرای نخست وزیر خیلی نزدیک به هم بود، چیزی کمتر از ۳۰ هزار رأی به نفع نتانیا‌هو. اما مهمتر از آن، دو مجموعه بزرگی بودند که قدرت را به احزابی واگذار می کردند که نماینده منافع و هویت گروه‌هایی مانند روس‌ها، عرب‌ها، احزاب مذهبی و میزراحی‌ها به شمار می آمده، کمتر به وسیله اسطوره ملی بسیج شده بودند.^{۸۲} این روندی بود که در نهایت به بن بست دموکراسی در اسرائیل انجامید: صلح غیرواقعی، تعیین بخشی به ادعاها و هویتها در درون اسرائیل را تسهیل کرد. اما همچنان اختصاص فضای سیاسی لازم به فلسطینی‌ها لاینحل باقی ماند.^{۸۳} سیاست جدید، مستثنی

کردن فلسطینی‌ها را مسلم فرض می‌کرد، اما مسئله سیطره استعماری و نفوذ سرزمینی اسرائیل همچنان از اهمیت برتر برخوردار بودند. دموکراسی، مجدداً فلسطینی‌ها را از حوزه سیاسی و نه اقتصادی سرزمینی مستثنی می‌کرد. اما اکنون این کار به دلیل صلح انجام می‌گرفت. نخست وزیر جدید، علی رغم تعهد انتخاباتی، بر ادامه صلح اسلو، تأکید زیادی نکرد، بخصوص زمانی که توانایی ایجاد ائتلاف با احزاب جناح راست را که در برگیرنده حامیان و همچنین قدرتمندترین مخالفان قرارداد اسلو بودند، داشت. تعیین بخشی به صلح به عنوان گفت‌وگوی میان طرفین میانه رو که مخالفتها را بی‌اثر می‌ساخت از آن پس کاملاً ناپدید شده است. مشکل اساسی این است که مستثنی کردن فلسطینی‌ها صرفاً غیرواقعی است، چرا که مبادلات اقتصادی روزمره هر روز و البته تحت نظارت ارتش اتفاق می‌افتد. در زمان حکومت نتانیا هو، ارتش مبدل به آشکارترین و عملی‌ترین مخالف سیاستهای او شد و همین امر، نکته برجسته فرآیند دموکراتیک را در اسرائیل در دوران صلح تشکیل می‌دهد. ارتش بازیگری بود که بیشتر از همه مصالحه کرد و علاقه مند به برقراری صلح بود، چرا که صلح، ابزار انقیاد کامل فلسطینی‌ها و ارتباط دائمی با آنها را در اختیار او قرار می‌داد.

گروه دومی که با فلسطینی‌ها تماس مداوم داشت شهرک نشینان ایدئولوژی زده ای بودند که در مناطق پرجمعیت سکونت داشته از انگیزه کافی برای ادامه اشغال برخوردار بودند. بیشتر مردم توانستند به راحتی اشغال را فراموش کنند. مشکل به شمار نیارودن ارتش این بود که ارتش به عنوان بازیگر اصلی عرصه سیاست اصلاً در معادلات به شمار نمی‌آمد. ارتش، به این دلیل که بر فلسطینی‌های غیرشهروند ساکن مناطق خارج از نفوذ دولت دموکراتیک حکم می‌راند، مهمترین نهادی است که می‌تواند دموکراسی غیرواقعی را مفصل بندی کند. در این دوران، چارچوب ارتش کاملاً غیرسیاسی است، اما مهمترین بازیگر در حفظ و بقای انقیاد فلسطینی‌ها نیز هست. تغییرات بنیادینی در افکار عمومی اسرائیلی‌ها نسبت به اشغال و توانایی ارتش برای بسیج سربازان و واحدهای نظامی برای تحقق اهداف آن، ایجاد شده بود. این تغییرات در افکار عمومی بالطبع بر نخبگان سیاسی تأثیر می‌گذاشت و مسئله با توجه به این واقعیت که دولت جدید، افراطیتر از قبلی است این بود که چگونه آنها بر سیاست تأثیر بگذارند.

تاکتیک مورد استفاده ارتش برای تأثیر گذاری و نفوذ بر مباحثات جاری عمومی در اسرائیل، ارایه اطلاعات و ارزیابیهای لازم به روزنامه ها و رادیو تلویزیون بود. این تاکتیکی قدیمی بودند، اما به هنگام حکومت نتانیاها عمدتاً از جانب وزیر امنیت، یعنی اسحاق مردخای حمایت می شد؛ کسی که الگوی رایین را در وزارتخانه متبوعش برای ارایه دیدگاههای نظامی پیاده کرد. نخستین اطلاع رسانی - با این استدلال که ارتش خطر جنگ را رو به افزایش ارزیابی می کند - بلافاصله پس از انتخابات انجام شد. افراط گرایی نتانیاها متناوباً در مطبوعات منعکس می شد و هدف آن، دادن اخطار به خود وی یا آگاه کردن افکار عمومی میانه رو در اسرائیل بود، اما مهمترین این تقابلهای - که به افزایش تنش با فلسطینی ها و اعراب همسایه انجامید - زمانی اتفاق افتاد که نتانیاها در یک تصمیم افراطی در سپتامبر سال ۱۹۹۶ کوشید تونلی در زیر مسجد الاقصی در شهر قدیمی بیت المقدس بازگشایی کند. این امر، موجب برانگیخته شدن خشم راهپیمایان فلسطینی شد که راهپیمایی شان یادآور انتفاضه بوده، تهدیدی برای سربازان اسرائیلی در سراسر سرزمینهای اشغالی محسوب می شد. تظاهر کنندگان، نه تنها غیرنظامیان، بلکه پلیس فلسطینی حاضر در صحنه را نیز به چالش طلبیدند. پیامد این امر، کشته شدن هشتاد فلسطینی و پانزده سرباز اسرائیلی بود.^{۸۴} آشکارترین و خشن ترین انتقاد به نتانیاها از جانب ارتش انجام گرفت. با این استدلال که آنها در جریان بازگشایی تونل از جانب نخست وزیر نبوده، بنابراین با این کار مخالفند.^{۸۵} این حادثه همچنین بیانگر دیدگاههای جدید طرفداران صلح در دوره نتانیاها نیز بود، هیچ راهپیمایی مدنی صورت نگرفت و سیاستمداران که از انتقاد نسبت به ارتش حمایت می کردند، در لیست ارتش قرار گرفتند. ارتش که مبتنی بر اسطوره امنیتی چپ بود، نماد و سخنگوی طرفداران صلح شد. این حادثه که نقش شکل دهنده ای داشت بارها اتفاق افتاد. به عنوان مثال، زمانی که تصمیم به ساخت یک شرکت جدید در Harchomaras el- Amud گرفته شد یا به هنگام قتل میشل در امان.

مخالفت صریح ارتشیان با سیاستهای نتانیاها از جانب سیاستمداران چپ گرا و چندین وزیر میانه رو در دولت وی و عمدتاً مردخای ولوی حمایت می شد. در پاسخ، نتانیاها ارتشیان

۱۶۵

را به داشتن ارتباط با گرایشهای چپ متهم کرد و کوشید که میان چپ و نخبگان رده بالای ارتش، ارتباطاتی پیدا کند.^{۸۶} استدلال من این است که با وجود صلح غیرواقعی افکار عمومی، اغلب مردم در اسرائیل علاقه چندانی به برقراری روابط قدرت با فلسطینی‌ها ندارند و عمدتاً علاقه مند به تعیین بخشی دموکراسی در داخل اسرائیل و مسایل پس از منازعه هستند. یک موقعیت بسیار نشانگر در طول مذاکرات وای wye در اکتبر سال ۱۹۹۸ به وجود آمد. این، نخستین کوشش در مذاکرات واقعی میان طرفین از زمان اجرای قطعنامه Hevron بود که به ابتکار و اصرار نماینده آمریکا انجام شد. رسانه‌ها از بروز اختلاف میان تندروها، که در اقلیت بودند و میانه‌روها در درون دولت گزارش دادند. اما شکاف واقعی در تقاضاهای فلسطینی‌ها بروز کرد.^{۸۷} حزب کارگر که از مردخای میانه‌رو حمایت می‌کرد، دخالت آشکار خود را در منازعات متوقف نمود. در همان زمان، افکار عمومی به مسئله اعتصاب طولانی مدت سازمان ملی دانشجویان که - خواستار کاهش میزان شهریه دانشگاه بود - علاقه مند شده بود. هزاران دانش آموز در خیابانها در طول پنج هفته اعتصاب عمومی در موسسات آموزش عالی شرکت کرده، از اعتصاب غذای سه هفته‌ای یکصد دانش آموز حمایت کرده، توانستند توجه افکار عمومی اسرائیل را بیش از مذاکره با فلسطینی‌ها به خود جلب کنند. نرخ کاهش شهریه با درصد زمینهایی که نتانیاهاو به فلسطینی‌ها داده بود در رقابت بود.

این امر، تغییری بنیادین در سیاستهای اسرائیل به شمار می‌آید. در آن زمان صلح، غیرواقعی به نظر می‌رسید و شرایط حاضر بدل به مشکل شخصی افراد شده بود؛ یعنی سیاستمداران و نظامیان و نه تنها عامه مردم که مستقیماً درگیر برخوردهای روزانه با فلسطینی‌ها بودند. تعیین بخشی به دموکراسی در اسرائیل به وسیله صلح غیرواقعی، ارتش را در تنگنای بدی قرار داد. به علت نبود سازمانهای سیاسی جدید - که توانایی مذاکره برای صلح و مشروعیت بخشی به حذف سلطه استعماری را داشته باشند - ارتش بیش از پیش درگیر امور مدنی شد. مقارن انتخابات آتی در ماه مه سال ۱۹۹۹،^{۸۸} نخبگان سیاسی برای انتخاب نخست وزیر در دو لیست جداگانه به رقابت برخاستند. نخستین لیست گرداگرد رییس پیشین ستاد، ایهود باراک بود که به هنگام انتفاضه و انعقاد قرارداد اسلو در ارتش خدمت کرده

بود. وی به عنوان نامزد حزب کارگرس از انتخابات سال ۱۹۹۶ به قدرت رسید. دومین لیست در اطراف دوزنرالی دور می زد که با نتانیاهو طی سالهای ۹۹-۱۹۹۶، مقابله می کردند. یکی از این دو، اسحاق مردخای، وزیر امنیت و دیگری لیبکین شاجاک، رییس ستاد بودند. در حادثه ای که می توان آن را توطئه نظامی دموکراتیک نامید، هر ژنرالی که در دفتر مرکزی ارتش در طی انتفاضه و قرارداد اسلو خدمت کرده بود به یکی از این دو گروه پیوست.^{۸۹} علی رغم این واقعیت که نخستین هدف توطئه، اخراج نتانیاهو از پست خود و بازگشت به اداره صلح آمیز بحران با فلسطینی ها بود، موقعیت به بن بست کشیده شده بعد از رایین، محدودیتهای اقدامات نظامیان را مشخص کرد. مبارزه انتخاباتی با برنامه های جدید پس از مبارزه سازگار بود و نتانیاهو را عمدتاً به علت شکست در حوزه های سیاسی- اجتماعی و نه به دلیل دودلی و شکست و تردیدش نسبت به فرآیند صلح و تخریب روابط با فلسطینی ها مورد انتقاد قرار می داد. حتی پیش از موفقیت رایین در سال ۱۹۹۲، توطئه نظامی در تخریب تقسیم بندی دوگانه نامبرده، موفق عمل کرد، اما این موفقیت هرگز مبتنی بر مشاجرات و بحثهای مصلحت گرایانه در باب نزاع میان طرفین نبود. برعکس، فلسطینی ها از صحنه حذف شده، تقریباً به طور کامل خارج از برنامه بودند. پیامد انتخابات سیاسی در اسرائیل چیزی جز بن بست کامل نبود و این بن بست حتی، بعد از شکل گیری ائتلاف جدید و اجرای آن تقویت نیز شد.

الف. نتایج انتخابات نشان داد که رأی دهندگان سنتی راست از باراک حمایت می کنند، در حالی که نتانیاهو توانست آزادی برجسته ترین اجتماعات یهودیان شرقی را جذب کند. اما این واقعیت، مهمتر است که دو حزب توده ای که نماینده گروههای هویتی قدیم بودند در فرآیند کاملی از حذف شدن به سر می بردند. چرا که تعداد کرسیهای هر دو از ۷۶ کرسی در سال ۱۹۹۲ به ۶۶ کرسی در سال ۱۹۹۶ و ۶۵ کرسی در سال ۱۹۹۹ کاهش یافت.^{۹۰} این امر، مقارن با ایجاد حوزه های سیاسی جدید بود. بیست کرسی کنیست برای اعراب جدیدی در نظر گرفته شده بود که حامی رأی دهندگان چپ- راست اسطوره ای بودند.^{۹۱} به علاوه حزب شاس توانست جایگاه حزب لیکود را برای رأی دهندگان سنتی این حزب اشغال

کند. به طوری که تنها دو کرسی کمتر از آن کسب کرد.^{۹۲} برنامه های جدید، مسایلی مانند محیط زیست، حقوق زنان و کارگران را نمایندگی می کردند، اما رأی زیادی به دست نیاوردند. اکثریت جمعیت در حمایت از احزابی که مطالبات و خواسته های جوامع فروملی را نمایندگی می کردند، بسیج شده بودند.^{۹۳} بیست و هفت کرسی کنیست به سه حزب مذهبی تعلق گرفت؛ شانزده کرسی به احزاب غیرمذهبی طبقه متوسط اروپایی، ده کرسی به سه حزب^{۹۴} مهاجر جدید روسی و ده کرسی به چهار^{۹۵} حزب فلسطینی. از مجموع ۶۳ کرسی به احزاب محلی فروملی، ۴۵ کرسی به احزاب اسطوره ای و تنها دوازده کرسی به سه حزبی که در مجموع، حرف زیادی برای گفتن نداشتند، متعلق بود.^{۹۶} به طور خلاصه، برنامه های جدید افکار عمومی را به بخشهایی تقسیم کرد که چیز مشخصی برای ارایه در باب فرآیند صلح نداشتند، آن را مسلم دانسته، بر روی مسایل بعد از منازعه مبارزه می کردند.

ب. در طول مذاکرات، انحصارگرایان یهود به منظور رسیدن به ائتلاف بر سر مسئله اخراج فلسطینی ها به توافق رسیدند. باراک، زمان آن را پس از تشکیل دولت خود که متعلق «به همه» خواهد بود اعلام کرد.^{۹۷} واژه «همه» به مسئله شهروندی که موضوع دموکراتیک و مهمی بود بی توجه بوده، این کار را از طریق اخراج ضمنی شهروندان فلسطینی انجام داد. دولت «همه» عمدتاً برای تمایز گذاری باراک از رایین طراحی شده بود. رایین، نه تنها رهبر طرفداران صلح بود، بلکه وی شهرک نشینان را نیز غیرمشروع قلمداد می کرد. اما باراک توانست نمایندگی مطالبات آنها را بر عهده بگیرد و بنابراین، آنان دیگر لزومی برای مبارزه علیه او احساس نمی کردند. این دولت به اجماع یهود که توسط دموکراسی غیرواقعی و دولت اتحاد ملی در ۱۹۸۰ ایجاد شده بود شباهت داشت. باراک، مشارکت در این ائتلاف را با تمام احزاب یهود به مذاکره و بحث گذاشت، بجز حزب اتحاد ملی - که نتانیاهو را مانند رایین خائن می دانست، چرا که او قرارداد وای ریور را امضا کرده بود - همه احزاب فلسطینی از امکان شرکت در ائتلاف محروم شدند؛ چرا که در برگیرنده شش حزبی بود که نمایندگی ۶۸ عضو کنیست را بر عهده داشت و در میان آنها سه حزب عضو ائتلاف نتانیاهو (۲۶ کرسی) دیده شده، حداقل نه کرسی دیگر آشکارا مخالف دستیابی به توافق مهمی با فلسطینی ها بود. هفت

حزب با مجموع ۲۵ کرسی - علی رغم این واقعیت که امکان حمایت آنها از سازش با فلسطینی ها وجود دارد - خارج از ائتلاف باقی ماندند. صلح با فلسطینی ها هرگز هدف دولت فعلی نبود، حتی اگر کنیست انتخابی جدید، می توانست اکثریتی را برای چنین سیاستی فراهم کند. توجه افکار عمومی بر دستور کارهای جدید معطوف شد و باراک عمدتاً علاقه مند به بازسازی اجماع یهودیان پیش از اسلو بود که رابین بر روی آن کار زیادی کرده و شجاعانه آن را در هم شکسته بود.

ج. سیاستهای باراک از همان ابتدا نشان دهنده ناتوانی او در زمینه برقراری ارتباط میان مفصل بندی برای نیروهای سیاسی و اجتماعی بود که از فرآیند صلح و دستور کارهای جدید حمایت می کردند. دو حزب که مبنای ائتلاف رابین و بلوک اصلاح طلب هیستادروت، یعنی میرتس و شاس بودند در مبارزه ای مداوم بر سر مسایل پس از منازعه به سر می بردند و باراک هم از ایجاد راه حل های ماندگار برای همزیستی میان این دو ناتوان بود. به علاوه، حزب کارگر نیز تقریباً به کلی خنثی بود. حزب حاکم هم به عوض انجام اصلاحات داخلی و سازمان دهی دوباره، کاملاً در حاشیه قرار داشت. باراک از مذاکره، ایجاد اتحاد و رهبری ناتوان بود و مذاکره او با طرف فلسطینی، بیانگر وجود قواعد تحمیلی و یکجانبه از جانب طرف قدرتمندتر به شمار می آمد. همین امر، موضوع توافق شرم الشیخ بود که اصلاح کننده توافق وای ریور به شمار می آمد و خود تبدیل به موضوع جدول زمانی تحمیلی برای دستیابی به یک توافق اصولی در فوریه ۲۰۰۰ و دیگر مسایل مبهم، اما محوری شد. مسایلی مانند؛ آینده بیت المقدس، پناهندگان، مرزها و محو شهر کها. اما همزمان با تأکید دولت رابین بر مذاکره مستقیم با فلسطینی ها، به نظر می رسد تنها شانس رسیدن به هر توافقی میان طرفهای درگیر و موفقیت این توافق، دخالت بین المللی باشد.

نتیجه گیری

ویژگیهای سیاست در اسرائیل، نتیجه مدل اقتدارگرایانه نظامی و شخصی باراک نیست، دقیقاً همان طور که سیاستهای نتانیاو نمی تواند صرفاً به عنوان پیامد تمایل اجباری

وی به بقای در قدرت تبیین شود.^{۹۸} روان‌شناسی شخصیت رهبران در داخل شرایط سیاسی-ساختاری تعیین شده‌ای عمل می‌کند که فراهم آورنده محیطی برای صعود ایشان به قدرت و نفوذ کمتری یا بیشتری در فرآیند سیاسی باشد. شرایط سیاسی پس از ترور رابین، تبیین‌کننده مناسب بن بست است که مشخصه سیاستهای نتانیاها و باراک است. بن بست پس از رابین به وسیله ترکیبی از دو فرآیند متفاوت نشان داده می‌شود: از یک سو، افول احزاب توده‌ای که همزمان با ظهور دستور کارها و سازمانهای جدید است و از سوی دیگر، سازمان‌دهی درباره سیطره اسرائیل بر طبق توافقات موقتی میان طرفین که موقتاً کنترل اسرائیل را تداوم می‌بخشید. این سلطه، باعث تقویت قدرت شهرک‌نشینان می‌شود و در مقابل، افول مداوم حمایت انتخاباتی از اسطوره سرزمین موعود و سیاستهای آن به آنها توان مستقل ماندن را می‌بخشد. این امر به دموکراسی مربوط نمی‌شود، بلکه به توان نظامی، سیاسی، اقتصادی قدرت برتر اسرائیل که همچنان در صحنه حضور داشته، موجب قدرت یافتن شهرک‌نشینان می‌شود مربوط است. انتفاضه، آغازگر تغییر و تحولاتی در حوزه سیاست در اسرائیل شد و به قدرت رسیدن رابین و آمادگی افکار عمومی در اسرائیل برای انجام مذاکره از طرق مسالمت‌آمیز در خصوص محو سیطره اسرائیل را در آینده تسهیل کرد. به هر حال، رابین از صحنه سیاسی در میانه فرآیند صلح کنار رفت، پیش از اینکه حذف حتی یک شهرک‌نشین را آغاز کرده باشد و پیش از آنکه گفتمانهای سیاسی جدید، سازمانها و نخبگان حاکم، جایگاه برتر را به دست آورند. اسرائیلی‌ها صلح را تصور کرده‌اند، اما تعیین بخشی به آن هرگز علاقه آنها نبوده است. دستور کارها و سیاست جدید، تشکیل شده‌اند، اما در ساختن پرداختن برنامه‌ها و ایجاد رهبری برای انتقال از یک قدرت استعماری به یک اسرائیل دموکراتیک جدید ناتوانند. به عوض تعیین بخشی به دموکراسی، دموکراسی غیرواقعی قدیمی که برتری نظامی فلسطینی‌ها را انکار می‌کرد، مجدداً ایجاد شده، اکنون مشروعیت خود را از قرارداد اسلو کسب می‌کند.

مشکل اساسی دستیابی به دموکراسی از طریق صلح، همانند دموکراسی غیرواقعی قدیمی این بود که صلح، یک هدف متناقض داشت، مستثنی کردن فلسطینی‌ها یا وارد کردن

آنها به طور همزمان، تبدیل آنها به یک بازیگر جمعی و قانونی و مذاکره در باب مستثنی نمودن ایشان که در حقیقت به معنی ایجاد یک سرزمین فلسطینی خودمختار و مستقل است. دموکراسی غیرواقعی نقش تسهیل کننده ای برای فرآیند صلح داشت. بدین معنا که تصور وجود اسرائیل و فلسطین را برای مردم آسان می ساخت. موانع عمده در این راه، شامل انقیاد غیر دموکراتیک و واقعی فلسطینی ها نسبت به سلطه نظامی اسرائیل، وابستگی اقتصادی آنها و نفوذ شهرک نشینان به داخل سرزمینهایشان می شد. به عبارت دیگر، مانع عمده، روابط قدرت نابرابر میان دو طرف درگیر است. دموکراتیک شدن و فرآیند صلح از طریق ابزارهای موجود به معنای نهادینه شدن روابط جدید قدرت میان طرفین است. در اینجا می توانیم شناخت نظری حاصل شده از مسئله مورد بحث، یعنی رابطه اسرائیل - فلسطینی ها را پیشنهاد کنیم. سازمان دولت - ملت که توسط قدرتهای اروپایی به تمام جهان تحمیل شد، منعکس کننده اشخاص و جوامع واقعی که در نهایت، موضوع دولت محسوب می شوند، نیست. روبه های دموکراتیک، در واقع مصالحه ای میان بازیگران قدرت درون دولت هستند که لزوماً نمایانگر همه ملت نیست. برعکس، ممکن است دموکراسی زمینه معمولی باشد که به اعضای دموکراسی غیرواقعی که با بقیه زندگی می کنند، اما از فضای سیاسی محروم هستند، قدرت لازم را می بخشد. یک نظریه غیرانتقادی از دموکراسی اگر به صورتی غیرسیاسی و روبه ای مطرح شود، می تواند سوء برداشت باشد و مانند ابزار قدرتمندی به انکار حقوق جوامع حاشیه ای و آنهایی که حضورشان چندان محسوس نیست، مشروعیت بخشد. فلسطینی ها به این معنی ضعیفترین و نامرئی ترین ملت در جهان نیستند، اما متأسفانه با دشمنی بسیار قدرتمند و شرایطی نامطلوب، طرفند. تصور و قدرت، رابطه ای دیالکتیکی با یکدیگر دارند. تصور، اغلب راهی کاملاً موثر برای بسیج ضعفا در مبارزه است، اما معمولاً ابزاری کاملاً کارآمد برای مشروعیت بخشی به سلطه طرف قدرتمند نیز می باشد. □

پاورقیها:

1. J. Linz and A. Stepan, *Problems of Democratic Transition and Consolidation*, Baltimore: John Hopkins University Press, 1996, Chapter 2.
۲. واضح است که تناقض بالقوه پیش از این شناسایی شده است. (برای مثال نگاه کنید به، Stepan, 1994، Taylor, 1998). نکته مهم در اینجا این است که تناقض نامبرده را به جزء بنیادین نظریه دموکراسی تبدیل کنیم.
۳. در زمان نوشتن این مقاله (آوریل ۲۰۰۰) مذاکرات در حال انجام احتمالاً به موافقتنامه‌ها و پیشرفتهایی می‌انجامد یا برعکس. بن بست اصلی به این واقعیت مربوط می‌شود که توافقنامه‌های اسلو یک چارچوب زمانی را تعریف کرده که هم اکنون به طور چشم‌گیری به تعویق می‌افتد. انتظار می‌رفت که مذاکرات در فاصله ماه مه ۱۹۹۶ تا ماه مه ۱۹۹۹ انجام گیرد. در حال حاضر هیچ مذاکره مهمی بین طرفین وجود ندارد.
4. L.L. Crinberg, "Imagined Peace: Military, Politics and Boundaries Towards the End of the Century," Lecture in the conference *Military Society and Civil Society in Israel*, Haifa: Haifa University, May 5-6, 1999.
۵. محور برده داری در آمریکا معمولاً مبارزه‌ای برای رسیدن به دموکراسی محسوب می‌شود، اما این امر به واسطه فرآیندهای دموکراتیک ممکن نشد، بلکه پیامد جنگهای داخلی بود.
6. M. Mann, "The Dark Side of Democracy: The Modern Tradition of Ethnic and Political Cleansing," *New Left Review*, No. 235, 1999, pp. 180-45.
7. P. Chatterjee, *The Nation and its Fragments, Colonial and Post-Colonial Histories*, New Jersey: Princeton University Press, 1993.
8. M. Mann, Democracy, Organic Nationalism and Ethnic Wars, paper Presented in the conference *Challenges to Democracy: Peripheries as a Vantage Point*, Beer Sheva: Ben Gurion University, May 19-21, 2000.
۹. در درون این نظریه اسرائیل نمی‌تواند روابط صلح‌آمیز خود را با همسایگان عربش برقرار سازد چرا که اسرائیل تنها دموکراسی در منطقه خاورمیانه است.
10. A. Kemp, *Territorial Nationalism: The Labor Movement Discourse on Boundaries, MA Thesis*, Tel Aviv: Tel Aviv University, Hebrew, 1992.
11. L.L. Grinberg, *op.cit.*
12. B. Morris, *The Birth of the Palestinian Refugee Problem 1947-1949*, Cambridge: Cambridge University Press, 1987.
13. B. Kimmerling (ed.), *Israeli State and Society*, Albany: SUNY Press, 1989.
۱۴. O'Donnel (۱۹۹۴ و ۱۹۹۶) از محدودیتهای دموکراسی و قابلیت رهبران غیردموکراتیک برای حکومت کردن در محدوده تعریف رسمی از دموکراسی انتقاد کرده است. چنین استفاده سفسطه‌آمیز از واژه دموکراسی، تعیین‌کننده‌ترین تبیین برای افزایش «ضمانت» به مفهوم دموکراسی است. (Collier and Levitsky 1997) شمار رو به تزاید رژیم‌هایی که واجد برخی ویژگیهای رویه‌ای رژیم‌های دموکراتیک اما فاقد فرایند پویای برگیرندگی هستند، گواهی بر این مدعا است.
۱۵. این شرایط لزوماً به این معنا نیست که آن گروهها برای سازماندهی مبارزه قدرت دارند.
16. D. Collier and S. Levitsky, "Democracy With Adjectives," *World Politics*, No. 49, 1997, pp. 430-51.
17. J. Rotshild, *Ethnopolitics*, New York: Columbia University Press, 1981.
18. Y. Peled, "Ethnic Democracy and the Legal Construction of Citizenship: Arab Citizens of the Jewish State," *American Political Science Quarterly*, Vol. 86, No. 2, 1992.
19. Grinberg, *op.cit.*

20. G. O'Donell, "Illusions about Consolidation," *Journal of Democracy*, No.7, pp. 34-51.

21. Grinberg, *op.cit.*

۲۲. اعلامیه های مستمر یوسی سرید (رهبر حزب حامی صلح میرتز) مبنی بر اینکه دولت فلسطینی هم اکنون وجود دارد نشان دهنده نگاهی است که بر ابعاد نمادین دولت - رییس جمهور، پارلمان و پرچم - و اساس سرزمینی واقعی آن تأکید دارد.

۲۳. عناصر آن شامل حزب حاکم مابای، دو گروه منشعب از مابای، آگودات آوادا و رافی و یک حزب تند رو کارگر پایه و حزب سوسیالیست - صهیونیست حامی شوروی یعنی مابام می شدند.

۲۴. اجزای تشکیل دهنده آن شامل حزب ملی گرای تندرو به رهبری مناخیم بگین، هروت و طبقات متوسط و بالایی که حزب لیبرال را بنا نهادند و گروه کوچک قدیمی هروت یعنی مرکز لیبرال بودند.

۲۵. به هیچ وجه روشن نیست که هدف انگلیسی ها ماندن در فلسطین، پس از جنگ جهانی دوم بوده باشد. اما روشن است که سازمانهای تندرو زیرزمینی نظامی واجد منافعی برای نشان دادن مشارکتشان در تلاش برای آزادی از سلطه انگلیسی ها بودند و برنامه آنها برای در دست گرفتن دولت در آینده است. (نگاه کنید به ۱۹۹۹، Seger)، کوشش مشترک همه احزاب صهیونیستی به راه انداختن مبارزه ملت سازی به عنوان سیاستهای ضد استعماری و ضد انگلیسی، حتی دست یازیدن به جنگ به عنوان پدیده ای ضد انگلیسی به علت برخوردهای میان ملت های عرب همسایه بود. جنگ داخلی با فلسطینیان و بیرون راندن آنها در روایت های ملی فراموش شد. جنگ، (نبرد در راه استقلال،) تصور شد و همکاری انگلیسی ها - صهیونیسم مورد انکار قرار گرفت.

۲۶. حزب کمونیست راکاخ، یک گروه از حزب کمونیست متحد ماکبی که در سال ۱۹۶۵ انشعب کرده بود که خواست ملی آنها شناسایی حقوق شهروندان عرب در اسرائیل و فلسطینیان در سرزمینهای اشغالی بود، از جانب اعراب فلسطینی مورد حمایت قرار گرفت.

۲۷. این سیاستهای جایگزین، چونان هزینه های واقعی دوبار ظاهر شدند. دفعه نخست پس از جنگ توبه در سال ۱۹۷۱ به هنگام سفرهای میانجی گرانه فرستاده دبیر کل سازمان ملل بود و دومی پس از یوم کیپور در سال ۵-۱۹۷۴ به هنگام کوششهای میانجی گرانه هنری کیسینجر.

28. Y. Shpiro, *Herut On the Road to Power*, Tel Aviv: Am Oved, 1989, Y. Shapiro, *Politicians as an Hegemonic Class: The Case of Israel*, Tel Aviv: Sifriat Poalim, 1996.

29. Y. Ben Porat, "The Conservative Turnabout that Never Was: Ideology and Economic Policy in Israel Since 1977," *Jerusalem Quarterly*, No. 115, 1982, pp.3-10. L.L. Grinberg, *Split Corporatism in Israel*, Albany: SUNY Press, 1991.

30. M. Shalev, *Labour and the Political Economy in Israel*, Oxford: Oxford University Press, 1992. S. Bichlev, *The Political Economy or Military Spending in Israel*, Ph.D Thesis, Hebrew, Jerusalem: Hebrew University, 1991, L.L. Grinberg, *The Crisis of Statehood: A Weak State and Strong Political Institutions*, *Journal of Theoretical Politics*, No. 5, 1993, pp.89-107.

31. S. Helman, "From Soldiering and Motherhood to Citizenship, A Study of For Israeli Peace Protest Movemnets," *Social Politics*, pp. 292-313.

۳۲. کارتل گرایی سیاست در اسرائیل از سوی آریان و من در کنفرانس ISS به هنگام بحث و تبادل نظر بر روی نتایج انتخابات سال ۱۹۹۶ درخواست شد.

۳۳. من در جای دیگری این ترکیب را قبیله گرایی ایدئولوژیک تعریف کرده ام، عمدتاً به این خاطر که بسیج فراگیر و علیه دیگری جهت گیری شده بود و هر شکلی از مذاکرات فیما بین مورد غفلت قرار گرفته بود. اردوگاهها به واسطه نهادهای قبیله ای بدون هیچ گونه بحثی در باب سیاستهای قطعی که احزاب به اجرا گذارده بودند بسیج شده بودند.

۳۴. از جمع ۱۲۰ عدد.

۳۵. شرکای کارگر در حکومت ۵۱ کرسی کنیست: ماراخ ۴۴، یعاد ۳، رافی ۱، شنیوی ۳ و لیکود ۵۴ کرسی کنیست: لیکود ۴۱، مفدال ۴، آگودات اسرائیل ۲، مورشا ۲، شاس ۴ و تامی ۱ کرسی در اختیار داشتند. تنها ۱۵ کرسی کنیست در اختیار مخالفین بود؛ ۶ کرسی از آن راست و ۹ کرسی از آن چپ.

36. A. Arian, *Elections in Israel- 1984*, Tel Aviv: Tel Aviv Publishing Co, 1986, A. Arian. *Elections in Israel-1988*, Boulder's Colorado: Westview, 1990, A. Diskin, *Elections and Voters in Israel*, New York: Prager, 1991.

37. B. Kimmerling and J. Migdal, *Palestinians, The Making of people*, Cambridge: Harvard University Press, 1993.

۳۸. همه حکومتها، راست، چپ یا ائتلافی. راست بین سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۰، چپ بعد از سال ۱۹۹۲ و ائتلافی بین ۱۹۹۰-۱۹۸۸.

۳۹. یشا Yesha مخفف عبری برای کرانه باختری و نوار غزه است. [و از ۳ واژه زیر حاصل می شود]. یهودا، شومرون Shomron و عزا Azza.

40. J. R. Nasser and Heacock (eds.), *Intifada*, New York, Prager, 1990, S. Tamari, "The Palestinian Movement in Transition: Historical Reversals and the Uprising," *Journal of Palestine Studies*, NO. 20, 1991, pp. 57-70.

41. U. Ben Eliezer, "The Meaning of Political Participation in a Nonliberal Democracy," *Comparative Politics*, No. 25, 1993, pp. 397-412.

۴۲. هلمن، نخستین گام در چانه زنیها درباره آزادی عمل شهروندی یهودی به هنگام جنگ لبنان در سال ۱۹۸۲ ظاهر شد. با مبارزه ای سازمان یافته به وسیله یش گرول (Yesh Gru) که از شرکت در جنگ امتناع ورزیدند. من با هلمن درباره معنای اصلی جنگ لبنان و جنبش سربازی سر بازار کاملاً موافقم. به هر حال پس از عقب نشینی از لبنان، این جامعه مدنی خود مختار، بالقوه مسکوت ماند و ناگهان توسط انتفاضه بیدار شد. من نقش تعیین کننده تفاوتها را مسلم و غیر قابل چون و چرا می دانم. جنگ لبنان خارج از حوزه دموکراسی غیر واقعی اتفاق افتاد و بدین معنی یک جنگ خارجی به شمار می آمد. با این وجود، این جنگ، گام تعیین کننده ای در بیداری جامعه مدنی یهود و فلسطین بود، بدین علت که تخریب کننده اسطوره چپ گرای امنیت به شمار می آمد.

۴۳. استدلال مشابهی، ارتش پرتغالی را از آنگولا بیرون راند و آن را به بازیگری کلیدی در انتقال به سوی دموکراسی در پرتغال مبدل نمود. ر.ک:

K. Maxwell, "Regime Overthrow and the Prospects for Democratic Transition in Portugal," in O'Donnell, Schmitter and Withehead (eds.), *Transitions from Authoritarian Rule: Southern Europe*, Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986.

۴۴. مایلم بر این نکته تأکید بورزم که مشروعیت زدایی از سرکوب، آشکارترین ویژگی این جمع بندی نظامی است. در مورد انتفاضه هیچ راه حل نظامی وجود ندارد. قبل از انتفاضه ارتش بدون مقاومت قابل توجهی از جانب افکار عمومی اسرائیل، تظاهرات مدنی توده ها را سرکوب می کرد.

45. G. Shafir and Y. Peled, "Peace and Profits: The Globalization of Israeli Business and the Peace process," in *The New Israel: Peace and Socio-Economic Liberalization*, ed. by Shafir and Peled, London: westview, 2000.

46. Y. Peled, "Towards a Redifintion of Jewish Nationalism in Israel? The Enigma of Shas," *Ethnic and Racial Studies*, No. 21, 1998, pp. 703-727.

۴۷. طرحهای صلح توسط شیمون پرز رهبر حزب کارگر و با هدف گفت و گو بر سر مصالحه سرزمینی با ملک حسین پادشاه اردن و نه با فلسطینی ها تدارک دیده شد.

۴۸. اسحاق رابین که در نمایش مدخلیتی نداشت، این کوشش عقیم را تمرین وحشتناک خواند.

۴۹. ماپام در سال ۱۹۸۸ از اتحاد با حزب کارگر جدا شده و از ورود به حکومت اتحاد ملی امتناع نمود.

۵۰. یکی از رایج ترین شعارها در انتخابات سال ۱۹۹۲ این بود: «ما مشتاق تو هستیم - رهبران فاسد» شکست سال ۱۹۹۰، جنبش اصلاحات را برانگیخت، چرا که در نهایت به واسطه فسادى که به وسیله دو عضو کنیست که افکار خود را تغییر داده بودند و از ائتلاف لیکود حمایت می کردند، ناکام مانده بود.

۵۱. لیکود از ۴۰ به ۳۲ و احیا (تحیا) از ۳ به صفر تنزل کردند.
۵۲. کارگر از ۳۹ به ۴۴ افزایش یافت و حزب به طور ملموسی حامی صلح شناخته شد، میرتر از ۱۰ به ۱۲ کرسی صعود کرد، ۲ حزب افراطی جناح راست یعنی ملدت و ترومت که هدفشان سرکوب و حتی انتقال فلسطینی ها بود ظهور کردند و با هم ۱۱ کرسی کنیست را صاحب شدند.

۵۳. رابین قول داد با فلسطینی ها مذاکره کرده و ظرف ۹ ماه به توافق اصولی با آنان دست یابد. ذکر این نکته مهم است که پس از جنگ خلیج فارس یک کنفرانس صلح بین المللی در مادرید تشکیل شد و نمایندگان فلسطینی نوار غزه و کرانه باختری به رهبری حیدر عبدالشریف، فیصل حسینی و حنان عشراوی با حکومت لیکود مذاکره کردند. این مذاکرات که از راه دور به وسیله ساف حمایت می شد بی نتیجه ماند.

۵۴. این دو حزبی بودند که از جانب فلسطینی ها مورد حمایت قرار گرفتند. برای نخستین بار آنها نقش قانونی در حمایت از حکومت بر عهده داشتند. علی رغم این واقعیت که آنها عضو ائتلاف نبودند، حزب کارگر درباره شرایط حمایت آنها در مذاکره دائمی با آنها به سر می برد.

55. C. Offe, "Homogeneity and Constitutional Democracy: Coping with Identity Conflicts through Group Rights," *The Journal of Political Philosophy*, No. 6, 1998, pp. 113-141.

۵۶. روزنامه ها، ۲۳ ژوئن ۱۹۹۲.

57. G. Shafir, "Business in Politics: Globalization and the Search for Peace in South Africa and Israel/ Palestine," in *Israel: The Dynamics of Change and Continuity*, ed. by Levi Faur, Sheffer and Vogel, G. Shafir and Peled, *Ibid*, L.L.Grinberg. "A Theoretical Framework for the Analysis of the Israeli Palestinian Conflict," *Revue Internationale de Sociologie*, No.1, 1994, pp. 68-89.

۵۸. شعار انتخابات این بود: «اسرائیل منتظر رابین است»، این شعار بر ترانه مغرورانه نوشته شده پس از جنگ سال ۱۹۶۷ یعنی زمانی که رابین رییس ستاد به شمار می آمد بود. شعار این بود «ناصر منتظر رابین است» اکنون اسرائیل چشم به راه رابین برای اتمام پروژه بود که در نهایت بر جنگ غلبه کرد.

۵۹. ابتکار عمل برای قانون جدید از سوی سازمانهای جامعه مدنی ارایه شد که در سال ۱۹۹۰ علیه فساد احزاب سازماندهی شده بودند، اما رابین و حامیان آن را ابزاری برای دور زدن تصویر محافظه کارانه اسطوره ای حزب وی می دیدند.

۶۰. رابین میان شهرک نشینها بر پایه دیدگاه سیاسی آنها تمایز ایجاد کرد: زمانی که آنها با ابتکارات حزب لیکود در مناطق پر جمعیت فلسطینی و با هدف ممانعت در مصالحه سرزمینی به وجود آمدند، وی آنها را شهرکهای سیاسی نامید و زمانی که آنها به وسیله وزرای کارگر ایجاد شدند، شهرکهای امنیتی بودند. شهرکهای سیاسی غیر قانونی بودند، اما شهرک های امنیتی غیر سیاسی.

۶۱. رابین یک سیاست کاملاً پیچیده نسبت به شهرک نشینان اتخاذ کرد که شامل مشروعیت زدایی زیادی نمادین و نگهداری واقعی آنها بود. در باب اهداف و استلزامات این سیاست نگاه کنید به: (Grinberg, Forthcoming)

62. L. Grinberg, 1994, *op.cit*.

۶۳. شافیر Shafir میان فرآیند مذکور و روند دموکراتیک شدن در آفریقای جنوبی مقایسه ای انجام داده است. اما مقایسه نشان می دهد که موارد به طرز قابل توجهی از منظر سیاسی کاملاً با هم متفاوتند. در آفریقای جنوبی که اشتغال سیاهان در فضای سیاسی بدون از کار انداختن الزامی روابط استعماری میان سیاهان و سفیدها است یک استعمار گرایی داخلی به وجود آمده است. لوستیک، این مورد را با استعمار زدایی از ایرلند و الجزایر مقایسه می کند که تا اندازه ای به قضیه مورد نظر نزدیک است. مهمترین تفاوت این است که مانند آفریقای جنوبی و برخلاف انگلیس و فرانسه یک جامعه شهر نشین است. برخی مناطق در هم ادغام شده نشان می دهند که عدم آمیختگی افرادی که برای مثال واجد یک پایتخت مشترک هستند غیر ممکن می باشد.

بنابر این از کار انداختن سلطه استعماری در اینجا اندکی مشکل تر است تا در الجزایر و ممکن است به ایرلند شمالی شبیه باشد.

64. G. O'Donnel and Schmitter, 1986, *op.cit.*

65. L. Grinberg, 1994, *op.cit.*, pp. 80-81.

66. Y. Beilin, *Touching Peace*, London: Wienfeld and Nicolsan 1999, U. Savir, *The process*. Tel Aviv: Yediot Hacharonot, Hebrew, 1998.

67. U. Savir, 1998, *Ibid*, S. Elmusa and M.El. Jaafari, "Power and Trade: The Israeli-Palestinian Economic Protocol," *Journal of Palestine Studies*, No. 24, pp. 14-32.

۶۸. برجسته ترین مورد انتخابات تل آویو بود که نامزد حزب لیکود (میلو) از سوی حزب چپ گرای میرتر علیه نامزد حزب کارگر حمایت می شد.

69. L. L. Grinberg and G. Shafir, 2000, *op.cit.*

70. D. Ben Simon, *A New Israel*, Tel Aviv: Aryeh Nir Publishers, Hebrew, 1997.

۷۱. پذیرفته شده ترین تفسیر از دخالت سیاسی از زمان ترور رابین قانون جدید انتخابات مستقیم نخست وزیری است که تقسیم آرا میان دو ورقه رای را تسهیل کرد. تغییر قواعد بازی آشکارا بر سرعت این فرایند می افزاید. اما این نگاه نهادگرایانه، کاهش گرا است و از تبیین احساس ضعف دو مجموعه بزرگ برای مناسب بودن و ظهور دستور کارهای جدید ناتوان است. نکته جالب این است که ذره ای شدن نه فقط در درون چارچوب قطب بندی دو گانه اسطوره ای چپ و راست که بیشتر در تنظیم دستور کارهای جدید حادث می شود، اینها هیچ کدام پیامد قانون جدید انتخابات مستقیم نخست وزیری نیست.

۷۲. تظاهرات علیه رابین عمدتاً به علت ناتوانی در بسیج حامیان غیرمذهبی لیکود شکست خورد.

73. D. Ben Simon, 1997, *op.cit.*, A. Kapeliouk, *Rabin-un Assassinat Politique*, Tel Aviv: Sifriat Poalim, Hebrew.

۷۴. شعار راهپیمایان هم خطاب به مقاومت خشن شهرک نشینان و هم به بمب گذاریهای گروههای اسلامگرا این بود «صلح آری، خشونت نه».

75. L. L. Grinberg, Forthcoming, "The Revevrsal of Peace: Rabin's Assasination in Historical Perspective," Paper presented in the AIS Conference, Jun 2000, Tel Aviv.

۷۶. در اینجا اطلاعات بر مبنای آراء جمع آوری شد پس از ترور رابین است.

77. L. L. Grinberg, Forthcoming, *op.cit.*

78. D. Ben Simon, 1997, *op.cit.*,

۷۹. تغییر بلافاصله پس از ترور رابین اتفاق افتاد، با دستور به قتل یحیی آباش (موسوم به «مهندس» و واحدهای نظامی چاماس) و بعداً با عملیات نظامی در لبنان با خوسه های خشم.

۸۰. این پاسخ سازمانهای نظامی به ترور مهندس بود.

81. L. L. Grinberg, "The 1996 Elections: Sociological and Political Aspects," Roundtable, *ISS Annual Conference*, February 1997, Tel Aviv.

۸۲. در اینجا اطلاعات انتخابات سال ۱۹۹۶.

۸۳. راز کراکوتزکین Raz Krakotzkin در مقاله خود «صلح بدون اعراب» استدلال مشابهی را مطرح می کند، اما با یک تفاوت عمده، او توافقنامه های صلح اسلو را تحریم فضای فلسطینیان می داند که بر اساس گفتن گذشته دو جناح چپ و راست قرار دارد استدلال من در اینجا این است که فرایند مذکور مبارزه ای محسوب می شد که پیامد آن بازگشت به غفلت پیش از اسلو از فضای سیاسی فلسطینی ها بود.

۸۴. روزنامه ها، ۲۸-۲۴ سپتامبر، ۱۹۹۶.

۸۵. روزنامه ها، ۳۰-۲۵ سپتامبر، ۱۹۹۶.

۸۶. پس از ملاقات میان شیمون پرز و یک ژنرال (شاکور) که پس از حوادث تونل، شدیداً از نتایج او انتقاد کرد،

ژنرال به سوی افسران آتش گشود. این هم تلاشی برای اثبات حلقه های ارتباط میان نخبگان نظامی و حزب کارگر و هم ابزاری برای اخطار به ارتش بود.

۸۷. آریل شارون، افراطی، اعلام کرد که عقب نشینی از بیش از ۹٪ سرزمینها یک ریسک امنیتی خواهد بود، در حالی که اسحاق مردخای با ۱۳٪ موافق بود و فلسطینی ها ادعای ۳۰٪ زمینها را داشتند.

۸۸. حکومت نتانیا هو در نتیجه تفاهم نامه وای ریور رو به زوال رفت و یک همکاری عجیب و غریب میان احزاب مخالف حامی صلح و احزاب ائتلاف که مخالف وای ریور بودند موجب شکل گیری اکثریت در کنیست شد که برای انتخابات جدید رای دادند.

89. Y. Peri, "The 1999 Elections: The Democratic Putsh," Lecture in the Conference, *Military Society and Civil Society in Israel*, May 5-6, 1999, Haifa: Haifa University,

۹۰. حزب کارگر با هدف فرار از تصویر اسطوره ای خود، جبهه ای را با گروه کوچک تشکیل داد، یکی به رهبری دیوید لوی، که از حزب لیکود جدا شد و دیگری به رهبری گروه میانه رو مذهبی میماد که آراء مفدال را به سوی خود جلب کرد. این دو گروه سه کرسی کنیست را به دست آوردند به طوری که تصویر ۴۵ کرسی کنیست برای لیکود و کارگر اغراق آمیز است در حقیقت حزب کارگر ۲۳ و لیکود ۱۹ کرسی کسب کردند.

۹۱. حزب مرکزی ۶ کرسی، حزب برای تغییر ۶، اسرائیل بعلیا ۶ و حزب کارگران ۲ کرسی.

۹۲. حزب شاس ۱۷ کرسی و لیکود ۱۹ کرسی.

۹۳. مفهوم جامعه احزاب، اشاره به دستور کارهای پس از منازعه دارد که بعد از انتخابات و در جریان بحثهای پیش آمده بعد از انتخابات سال ۱۹۹۶ پیشنهاد شده است (Griberg, 1996)

۹۴. یکی از احزاب پس از انتخابات انشعاب کرد.

۹۵. در اینجا نیز به همین منوال یکی از احزابی است که پس از انتخابات انشعاب کرد.

۹۶. حزب مرکزی ۶، حزب کارگران ۲ و حزب اتحاد ملی ۴ کرسی.

۹۷. در عبری این سیاست بدل به شعاری شده است که بر واژه هر کسی Cuuulam تأکید می کند.

۹۸. پیش از انتخابات، وی با این قول که از بیت -ال (شهر کی در شمال رام الله) عقب نشینی نمی کند، در حقیقت تمایزی را که میان شهرکهای امنیتی و سیاسی برقرار کرده بود را رد کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی